

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

همکاران شماره ۱۰

محسن ابوالقاسمی — شاپور اسدیان — پرویز
اشتری — ژاله اصفهانی — ناصر ایرانی — حسن
بایرامی — حسین بایرامی — هوشنگ پیرنظر —
پرویز ناقل خانلری — حسن رضوی — محمدحسین
روحانی — محمدروشن — تورج رهنما — قاسم صنعوی
کامران فانی — عباس قریب — گلچین گیلانی —
فریدون مشیری — خسرو معظمی گودرزی —
حسن نکوروح — همایون نورا حمر

با آثاری از برتولت برشت

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

همکاران شماره ۱۰

محسن ابوالقاسمی — شاپور اسدیان — پرویز
اشتری — ژاله اصفهانی — ناصر ایرانی — حسن
بایرامی — حسین بایرامی — هوشنگ پیرنظر —
پرویز ناقل خانداری — حسن رضوی — محمد حسین
روحانی — محمد روشن — تورج رهنما — قاسم صنعوی
کامران فانی — عباس قریب — گلچین گیلانی —
فریدون مشیری — خسرو معظمی گودرزی —
حسن نکوروح — همایون نورا حمر

با آثاری از برنوات برشت

فهرست

صفحه	از	عنوان
۹۲۵	پرویز ناتل خانلری	دوره‌های سه گانه تحول و تکامل فارسی دری
۹۳۴	فریدون مشیری	فرعون (شعر)
۹۳۷	گلچین کیلانی	ساز و آواز (شعر)
۹۳۹	ژاله (اصفهانی)	آن نغمه (شعر)
۹۴۱	ترجمه: حسن رضوی	مسئولیت‌های تازه
۹۴۷	پرویز اشتری	جذبه ... (داستان ایرانی)
۹۵۲	ناصر ایرانی	ماه عسل (نمایشنامه)
۹۶۴	عباس قریب	دوره‌های تحول آموزشی
۹۶۷	ترجمه: هوشنگ پیرنظار	بلیت بخت آزمائی
۹۷۱	تورج رهنما	شعر «برشت»
۹۸۲	—	چند شعر از برتولت برشت
۹۹۴	ترجمه کامران فانی	پیرزنی که پیر نمی نمود

در جهان دانش و هنر

۱۰۰۰-۱۰۰۷

کتابهای تازه

۱۰۰۸-۱۰۲۰

نگاهی به مجلات

۱۰۲۱-۱۰۲۵

پشت شیشه کتاب فروشی

۱۰۲۶-۱۰۲۹

سخن

دوره بیست و یکم شماره دهم اردیبهشت ۱۳۵۱

دوره‌های سه‌گانه تحول و تکامل فارسی دری

۲

۷- صیغه‌های زمان مضارع در دو وجه اخباری و التزامی از یکدیگر
یز نیستند.

۱،۷- گاهی صیغه مضارع، مجرد از جزء صرفی پیشین، در هر دو وجه
به کار می‌رود:

اخباری: این آب را از آن عاصی بگویند که به جانب روم رود.

التزامی: منگی برداشت تا بر سر آن بنا فهد.

۲،۷- گاهی صیغه مضارع با جزء صرفی پیشین «د»، در هر دو وجه

استعمال می شود :

اخباری : جمله را بخواند از روی دعوت و گروهی را براند بحکم اظهار مشیت .

التزامی : سخنی که اندر توحید بگوید و مرآن را ستایش پندارد نکوهش باشد .

۳،۷- گاهی جزء صرفی پیشین « همی - می » در آغاز مضارع هردو وجه درمی آید :

اخباری : ایشان مر ترا نمی شناسند

التزامی : صالح همی خواهد تا این فرزندان ما کشته می شوند .

۸- جزء « همی - می » بیشتر مفهوم قید دارد و در بسیاری از موارد پیداست که کلمه مستقلى شمرده می شود و هنوز صورت جزء صرفی ملصق به صیغه های ماضی و مضارع نیافته است .

۱،۸- گاهی کلمه « همی » بدون ارتباط با فعل به صورت قید درمعانی همیشه ، همه ، پیوسته ، پیایی و مانند آنها به کار می رود :

همی لکذی برقفاى اوزد .

همی درپیش کاروان پری بر زمین زد .

یوسف همی به اشك و خون آغشته ، به خدای تعالی بنالید .

۲،۸- گاهی « همی - می » مقدم بر پیشوند فعلی می آید :

محمودیان از دم این مرد می باز نشدند .

دود می دید که همی بر آمد .

۳،۸- گاهی « همی - می » بر حرف نفی مقدم است :

ما او را دیدیم که همی می خورد با مطربان و نماز همی نکرد .

وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید .

طاقت بر کشیدن می نداشت .

سلیمان درخود نگریست ، چنان شد که خود را می شناخت .

۴،۸- گاهی میان صیغه مضارع و جزء « همی - می » چند کلمه

فاصله می شود :

خداوند تعالی می به تومباهات کند .

۹- صیغه امر به سه صورت به کار می رود که هر يك مورد استعمال

خاص دارد :

می‌گوی
بگوی
گوی

- ۱۰- فعل تابع در آثار کهن تر غالباً به صورت مصدر تام می‌آید :
ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن .
پگاه خاستن عادت باید کردن .
اما در آثار این دوره که به نسبت جدیدتر است صورت مصدر مرخم در فعل تابع به تدریج رایج‌تر می‌شود :
به دشواری دم تواند زد .
چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد .
فرق‌اندانستندی کرد میان جادوی و معجزت .
سپس استعمال فعل تابع به صیغه التزامی غلبه می‌کند . در ادوار بعد مصدر تام در این مورد یکسره منسوخ می‌شود و مصدر مرخم در موارد معدود به کار می‌رود ، و صیغه التزامی در همه موارد تعمیم می‌یابد :
خواهد که پایگاه ایشان بشناسد .
باید که هیچ مستی نکنی .
مرد باید که با دشمنان زندگی بکند .
۱۱- گاهی فعل تابع به صیغه ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود که معادل مضارع التزامی ادوار بعد است :
کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی .
۱۲- در ساختمان نام (اسم ، صفت) در این دوره خصوصیات ذیل وجود دارد :
۱۱-۱- صفت‌های عربی پیش از اسم معنی در فارسی اقتباس شده و در بسیاری از موارد به قاعده فارسی با افزودن «ی» از صفت اسم معنی ساخته‌اند :
خجلی = خجلت
شجاعی = شجاعت
مبدعی = ابداع
۱۱-۲- جمع مکسر عربی به نسبت ادوار بعد کم است ، و غالباً کلمات دخیل عربی به قاعده فارسی با «ان» یا «ها» جمع بسته می‌شود :
عالمان = علما

طبیبان = اطباء

شخص‌ها = اشخاص

۱۱، ۳- گاهی صیغه‌های جمع مکسر عربی مانند صیغه مفرد تلقی می‌شود و به قاعده فارسی نشانه جمع می‌پذیرد :

احوال - احوالها

آلات - آلاتها

عجایب - عجایبها

الحان - الحانها

۱۲- حروف (ربط، اضافه) صورتها و معانی خاصی دارند که در دوره‌های بعد تغییر و تحول می‌یابند.

۱۲، ۱- صورتهای «ابا، اندر، ابر، اباز، اندرون» به جای «با، در، بر، باز، درون» در بعضی از متن‌ها دیده می‌شود.

۱۲، ۲- استعمال حرف اضافه مضاعف که یکی پیش و دیگری پس از کلمه می‌آید از مختصات این دوره است:

به خانه اندرون

به کوه بر

به شهر اندر

به کوی باز

۱۲، ۳- بعضی از حرفهای اضافه در معانی و مواردی به کار می‌روند که در دوره‌های بعد دیگر گون شده است :

به = با : به نیزه او را از زین بر گرفت .

با = به : با یاد او آوردم .

باز = سوی : باز خانه آمد .

که = زیرا : ملک بیرون نیامد که رنجور بود .

را متعلق به فاعل : شمارا آمدید

۱۳- ترتیب اجزاء جمله صورت واحد و ثابتی ندارد . هر چند در جمله

خبری بیشتر معمول است که فعل در آخر بیاید اما در موارد بسیار ، گاهی به ملاحظات بلاغی ، اجزاء دیگر مانند صفت و قید ، یا نهاد جمله بعد از فعل می‌آید :

صندوقی پدید آمد سرگشاده .

کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه.
 عزیزدارند او را گماشتگان و عمال و رؤسا .
 خواجه امام را پرسیدند از حقیقت علم .

۱۴- در مطابقت فعل با فاعل و صفت با موصوف و اجزاء دیگر جمله با یکدیگر نیز نکته‌ها هست . اما اینجا مراد تنها ذکر نمونه هائی از مختصات زبان فارسی دری در دوره اول بود که ما آن را دوره « رشد و تکوین » خوانده‌ایم ، و تفصیل کامل این نکته‌ها با ذکر مآخذ و منابع در طی فصول کتاب دوم خواهد آمد.

دوم : دوره فارسی درسی

۱۵- تاخت و تاز و کشتار هراس‌انگیز مغول در ربع اول قرن هفتم خراسان را که سه قرن محل رشد و نشوونمای زبان و ادبیات فارسی بود یکسره ویران و با خاک یکسان کرد و تا پایان دوره ایلخانان آن خطه دیگر آن مرکزیت و اهمیت را از حیث ایجاد آثار ادبی باز نیافت .

نویسندگان و شاعرانی که زاده یا پرورش یافته آن سرزمین بودند اگر جسانی بدر بردند به جنوب و مغرب ایران گریختند و در آن نواحی پناهی یافتند . بهاء ولد و فرزند بزرگوارش جلال‌الدین محمد بلخی و شمس قیس رازی و سیف فرغانی و کمال خجندی را برای مثال می‌توان نام برد .

اما بیشتر کسانی که از نیمه قرن هفتم به بعد در ادبیات فارسی نام و آوازه‌ای دارند از مردم مرکز و جنوب و مغرب ایرانند . سعدی شیرازی ، رشیدالدین فضل‌الله همدانی ، و صاف‌الحضرة شیرازی ، ناصر منشی کرمانی ، ابوالقاسم کاشانی ، و شرف‌الدین علی یزدی ، از این گروه‌اند .

در مدتی بیش از یک قرن که ایلخانان مغول با قدرت در ایران فرمان می‌راندند مرکز سلطنت در مغرب ایران - مراغه و سلطانیه و تبریز - بود و پس از ضعف آن دولت و ظهور حکومت‌های مختار در نواحی مختلف ، شیراز ، و کرمان و اصفهان و بغداد مرکزیت یافت .

در دوران پیش این نواحی از مرکز ادبی ایران ، یعنی خراسان ، دور بودند و به این سبب فارسی دری هنوز میان عموم طبقات رواج و انتشار نیافته بود . گویش‌های متعدد محلی در هر قسمت زبان عامه مردم بود و تنها کسانی که اهل علم و ادب بودند فارسی دری را می‌آموختند و در آثار دیوانی و اداری و علمی

و ادبی به کار می بردند ، اما همین کسان در خانه و بازار به گویش محلی خود متکلم بودند . بنابراین فارسی دری زبان مادری و طبیعی ایشان نبود و تنها از راه درس خواندن این زبان را می آموختند .

قول شمس قیس رازی در المعجم مبنی بر اینکه مردم عراق از شعر فارسی دری لذت نمی برند و شعرهای محلی خود را بر آن ترجیح می دهند ، و وجود بیتها و مصراعهایی در کلیات سعدی شیرازی که به گویش محلی شیراز است و غزلهایی از همام به گویش تبریزی و غزلهایی از اوحدی به گویش اصفهانی و شعرهایی در بعضی مجموعه ها به گویش نیریزی و شیرازی و غزلی ملمع در دیوان خواجه حافظ با مصراعهایی به زبان شیرازی همه شواهد صریحی است بر آن که زبان گفتار روزانه این شاعران با زبانی که در آثار خود به کار می بردند ، یعنی فارسی دری ، یکسان نبوده است .

حاصل این وضع تحولی در زبان ادبی و رسمی بود که بعضی از موارد و نکات آن از این قرار است :

۱۶- زبان ادبی که نزد معلم فرا می گرفتند از جهات متعدد تلفظ و ساخت کلمات و ترتیب اجزاء جمله کم کم روبه وحدت و ثبوت می رود .
۱۷- واکها ، یعنی اصوات ملفوظ در کتابت هر کلمه صورت واحد و ثابتی می یابند . دیگر يك کلمه در آثار نویسندگان به صورتهای گوناگون دیده نمی شود ، بلکه یکی از چند صورت غلبه می یابد و تلفظ فصیح شمرده می شود و صورتهای دیگر را مهجور و غریب و منافی فصاحت می شمارند . از میان صورتهای : دیوال ، دیفال ، دیفار ، دیوار ، تنها صورت اخیر فصیح است . و آن دیگرها در ادبیات راه ندارد ، اگرچه در گویشهای محلی همه آنها وجود داشته و دارد .

۱۷، ۱- وجوه و صیغه های صرف فعل رو به سادگی می رود . بعضی از وجوه فعل مانند انواع صیغه های شرطی و تمنائی و دعائی متروک و منسوخ می شود . دیگر در آثار نثر این دوره صیغه هایی از صرف فعل مانند : مبینما ، مکناد ، مرواد ، یا : اگر دیدمی گفتمی ، وجود ندارد . مگر به ندرت و آن در مواردی است که نویسنده به عمد از شیوه کهن پیروی می کند ، یا عباراتی را از روی يك تألیف دوره قبل به عین کلمات نقل کرده است .

۱۷، ۲- دو وجه اخباری و التزامی در مضارع از یکدیگر امتیاز می یابند . مضارع اخباری با پیشوند فعل «می» به کار می رود (صورت «همی» کم کم یکسره متروک می شود) و مضارع التزامی با پیشوند فعل «ب» معمول می شود و به این

طریق دووجه اخباری والتزامی به صراحت از یکدیگر مشخص می‌شوند.
 ۱۷، ۳- در زمان ماضی ساده استعمال «ب» بر سر فعل کم کم از تداول می‌افتد، و آنجا که به کار می‌رود غالباً مورد استعمال خاص آن فراموش می‌شود، چنانکه در زمانهای اخیر آن را «باء زینت» لقب داده‌اند.

۱۷، ۴- در صیغه امر آوردن پیشوند «همی - می» منسوخ می‌شود و به تدریج استعمال این صیغه با پیشوند «ب» غلبه می‌یابد.

۱۸- استعمال فعل «خواستن» که در دوره پیشین برای بیان قصد و بیان زمان آینده به یک صورت یعنی بامصدر تام یا مصدر مرخم به کار می‌رفت دو صورت متمایز می‌یابد. به این طریق که برای بیان قصد با فعل تابع به صیغه مضارع التزامی، و برای بیان زمان آینده با فعل تابع به صیغه مصدر مرخم می‌آید:
 می‌خواهم بیایم - خواهم آمد

و به این طریق صیغه نوساخته مستقبل به وجود می‌آید.

۱۹- حرف نشانه «را» برای مفعول صریح معرفه تعمیم می‌یابد و حرف «مر» به نشانه مفعول یکسره متروک می‌شود.

۲۰- آوردن جمع مکسر عربی با نشانه جمع فارسی که در آثار دوره پیشین در بسیاری از نوشته‌ها به کار می‌رفت دیگر دیده نمی‌شود یا بسیار نادر است.

۲۱- لغات و اصطلاحات مغولی و ترکی در طی دو قرن فرمانروائی ایلخانان مغول به وفور در فارسی داخل می‌شود، این لغات بیشتر اصطلاحات لشکری و کشوری است. در این دوران سلطنت و حکومت و فرماندهی سپاه با مغولان بود، اما اداره امور کشور یعنی وزارت و دیوان را همواره ایرانیان داشتند. بیشتر این وزیران به حکم ضرورت زبان مغولی را آموخته بودند و در امور دیوانی اصطلاحات آن قوم را به کار می‌بردند.

عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای در شکایت از وضع زمانه و ابناء زمان می‌نویسد: «اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً... از پیرایه وجود متجلبیان جلباب علوم و متحلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد... کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند... و زبان و خط اوینغوری را فضل و هنر تمام شناسند.»

اینک نمونه‌ای از لغات مغولی که در آثار منشور این زمان، خاصه کتابهای تاریخ که رواج بسیار داشت و مورد توجه ایلخانان مغول بود، مکرر به کار رفته است:

سیورغامیشی = عطا، بخشش	اولوس = اتباع سردار
توشامیشی = انتصاب به مقام	اینجو = املاک شاهی، خالصه
ایناق = مشاور، ندیم	قیا = محافظ خاص
اولجامیشی = اظهار انقیاد و پیشکش آوردن	مونکتو = بسیار خال
منقله، منقلا = پیش آهنگ سپاه	بارونگار = میمنه سپاه
جاونقار = میسرء سپاه	سیورغال = اقطاع، تیول
ساوری = هدیه، پیشکش	جبهه = زره، سلاح
ایلغار = شبیخون	قوشون = سپاه
گورکان = داماد	نماری = نوعی مالیات
نویان = فرمانده سپاه	جاساق = قانون
جانقی = قرارداد	قراول = نگهبان
ایواداجی = دربان	تما = دسته سپاه کمکی
تماچی = فرمانده تما	اختاجی = آخور سالار
آقا = برادر بزرگ	آغا = شاهزاده خانم

پس از انقراض سلطنت ایلخانان و دوره کوتاه فترت و ملوک طوایف که پس از آن روی داد ترکناز تیمور آغاز شد و سپس تا قیام شاه اسمعیل در مشرق ایران بازمانندگان تیمور و در مغرب و جنوب و شمال غربی ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو حکومت می کردند. در این دوران از یکسو بعضی لغات و اصطلاحات زبان ازبکی و از سوی دیگر لغات ترکی در فارسی راه یافت. در دوران سلطنت صفویه نیز اصطلاحات و لغات ترکی در امور لشکری و کشوری به کار می رفت که در کتابها و تواریخ زمان ثبت شده و نمونه آنها این است.

اق یای قورچی سی = کماندار	قول بیگی = فرمانده دسته غلامان خاص
اواقلی = خانه زاد	قوللر آقاسی = رئیس غلامان خاص
اون باشی = فرمانده ده تن	قیتول = اردوگاه
اویماق = قبیله	قیلیچ قورچی سی = شمشیردار
ایشیک آقاسی باشی = رئیس دروازه بانان	گوک دلاق = کبود جامه
باشماق قورچی سی = کفش دار	مین باشی = فرمانده هزار نفر
بیکلر بیگی = حاکم بزرگ	نسقچی باشی = رئیس دژ خیمان
توشمال باشی = خوان سالار	یراق = اسلحه
قاپوچی = دربان	یساول = نقیب، رئیس تشریفات

قره یراق = کارپرداز
 یوسفچی = مأمور تهیه ملزومات سپاه
 قورچی باشی = سلاحدار
 یوزباشی = فرمانده صد نفر

اما نکته قابل توجه آنکه استعمال این لغات بیگانه در فارسی دوام نیافت و پس از انقراض هر سلسله اصطلاحات ایشان نیز متروک و فراموش شد. از جمله آنکه شعرونثر فارسی این عوامل و عناصر بیگانه را نپذیرفت. در دیوان حافظ شیرازی که در پایان سلطنت مغول می‌زیسته از آن همه اصطلاحات تنها چند کلمه مغولی می‌توان یافت که «تمغ» و «یرغو» از آن جمله است.

اصطلاحات ترکی متداول در دوران صفویه نیز با انقراض آن خاندان متروک شد و اگرچه بعضی از آنها مانند اصطلاحات نظامی تا اواخر دوره قاجاریان باقی بود در دوران اخیر جای خود را به لغات و اصطلاحات فارسی داد. ۲۱- در ساخت جمله، یعنی ترکیب کلمات و عبارات نیز در این دوره تغییری حاصل شد، به این طریق که آزادی دوره پیشین در ترتیب اجزاء جمله محدود شد و در این امر یکنواختی جای تنوع و آزادی را گرفت.

۲۲- این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری دوام یافت. اما البته تحولی که نمونه‌های آن را ذکر کردیم یکباره انجام نگرفت و در آثار نویسندگان مختلف همزمان نیز یکسان نبود. در طی هفت قرن تحول زبان ادبی، که دیگر نزد ادیبان و نویسندگان تابع قواعد ثابت و معینی شده بود، کند پیش رفت و در بعضی از نکات زودتر و در بعضی دیرتر انجام گرفت.

سبک خاص هر یک از نویسندگان نیز در این تحول تأثیر داشت. بعضی از نویسندگان در نوشته‌های خود آثار دوره پیشین را سرمشق قرار می‌دادند و به اصطلاح «کهن گرا» بودند. دیگران زبان ادبی متداول و جاری زمان خود را به کار می‌بردند. در دوران قاجاریان پیروی از شیوه سخنوران و نویسندگان عصر غزنوی و سلجوقی رواج و رونق یافت، و این تمایل که در شعر شاعران آن زمان مانند فتحعلیخان صبا و محمودخان ملک الشعرا و سروش و قانع و دیگران به صراحت مشهود است در نثر نویسندگان و مورخان نیز دیده می‌شود. و این البته تکلف و تصنع است و نمونه زبان جاری آن زمان نیست.

۲۳- وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران از آغاز تأسیس سلسله قاجار دستخوش تحولی سریع و عمیق و اساسی شد و این امر در زبان ادبی تأثیری عظیم داشت که موجبات پیدایش و آغاز دوره دیگری را در فارسی دری فراهم آورد.

پ. ن. خ
 (دنباله دارد)

شعر معاصران

فرهون

به سلام ماه رفتم به فراز بام و دیدم:
به همان صفای دیرین و طراوت نخستین
که هزار قرن، هر شب، غزل لطیف خود را
لب بام کهکشان‌های بلند خوانده؛
می‌خواند.

به سلام مهر رفتم
به همان شکوهمندی که هزار قرن، هر روز،
سوار اسب زرین،
به فراخ دشت سرسبز سپهر رانده؛
می‌راند.

*

به سلام آسمان‌های پراز ستاره رفتم
به سلام دشت و دریا

به سلام کوه و صحرا
 به هزار سو دویدم
 به هزار جا رسیدم
 همه جا، هر آنچه دیدم
 به همان شکوه دیرین و طراوت نخستین،
 همه چهره می نمودند،
 همه جاودانه بودند.

همه جاودانه، جز ما
 که چنین غریب و غمگین،
 به زوال یکدگر خیره نشسته ایم و خسته.
 همه جاودانه جز ما
 که درین نشیب و حشت،
 به شتاب رهسپاریم و سیاهچال خونین
 به کمین مان نشسته!

همه چهره ها شکسته،
 همه خنده ها گسسته،
 همه بی امید، در پشت دریچه های بسته!

تو که جان این جهانی!
 تو که در تمام ذرات زمین و آسمانی!

تو که خوب می توانی،

که هزار قرن دیگر،

به همان غرور فرعونى خویشتن بمانی!

چه بدی، چه بدا که افسانهٔ عمر آدمی را

به ملال می پسندی، به سرشک می نگاری!

چه بدی، چه بدا که از اینهمه شور و شوق هستی

اثری نمی گذاری.

چه ستمگری! «که چندین دل و دست نازنین» را

به مغاک‌های ظلمانی خاک می سپاری!

بشکافمت، ببینم، چه دلی به سینه داری؟!

فریدون مشیری

«بشنو ازنی چون حکایت می‌کند!»

به دکتر خسرو قرایی

ساز و آواز

باز رازی در دلم گل کرده است
سیم سازم یاد بلبل کرده است

دل سرودی می‌سراید
شورمستی می‌فزاید
جان به شادی می‌گراید
زندگی خوش می‌نماید

به! گر از دستم برآید
برخ هر برگ و هر گل
با گلاب و مل
سرودی می‌نوازم

پرده‌هائی روی کوه و دره
با سیماب رودی می‌نوازم

رنگِ پایت را
به هر راهی که با من رفته بودی می‌نوازم

تا بداند

هر گلی هر جنگلی هر جویباری

راز ما را

تا بخواند

بر سر هر گلبنی هر بلبلای

آواز ما را

تا بگرداند

بهار بی وفا

درسبزه ها

تبلرزه های ساز ما را

تا بگرید آسمان

فردا چوبیند زین چمن پرواز ما را

تا به پایان

باد پر بانگ زمستان

زیر برگ مرده ای

در دانه گل خورده ای

شاید ز نو پیدا کند آغاز ما را

دکتر محمدالدین میرفخرائی

«گلچین گیلائی»

ژانویه ۱۹۷۲ لندن

آن نغمه

بشکفتد بار دگر لاله رنگین مراد
غنچه سرخ فرو بسته دل، باز شود.
من نگویم که بهاری که گذشت آید باز
روزگاری که به سر آمده آغاز شود
روزگار دگری هست و بهاران دگر...

شاد بودن هنرست
شاد کردن هنری والاتر .
لیک هرگز نپسندیم به خویش
که چو یک شکلک بی جان شب و روز
بی خبر از همه خندان باشیم.
بی غمی عیب بزرگیست
که دور از ما باد .

کاشکی آینه‌ای بود درون بین که در آن

خویش را می‌دیدیم.

آنچه پنهان بود از آینه‌ها، می‌دیدیم

می‌شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد،

که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن

پیک پیروزی و امید شدن...

شاد بودن هنرست

گر به شادی تو دلهای دگر باشد شاد.

زندگی صحنه‌ی کتای هنرمندی ماست

هر کسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته به جاست.

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد...

ژاله (اصفهانی)

۱۳۵۱

مسئولیت‌های تازه^۱

در چند سال اخیر ما - یعنی همهٔ افراد بشر - وارد جهان تازه‌ای شده‌ایم که شرائط بقاء در آن با اعصار گذشته تفاوت محسوس دارد. شیوهٔ بقاء در روزگار پیشین به وسیلهٔ کشمکش میان يك دسته یا اجتماع با يك دسته یا اجتماع دیگری بود که برای ادامهٔ حیات خود همواره با یکدیگر ستیز می‌کردند و این وضع هزارها سال بدون چون و چرا میان مردم جهان رواج داشت. امنیت يك اجتماع بسته به این بود که بتواند از خود دفاع کند و هم‌چنین توانائی آنرا داشته باشد که به دیگران هجوم آورد و بر آنان چیره گردد. نزدیک به بیست سال پیش در اثر تحولات تازه معلوم شد که دیگر هیچ اجتماعی بدون خودکشی از عهده دفاع خود یا حمله به دیگران بر نمی‌آید. وضع تازه‌ای که اینک در جهان پدید آمده بر نیاکان ما مجهول بود و حتی بر والدین ما نیز پوشیده مانده است. بنابراین هیچ قانون و مقررات یا سبك حكومتی اعم از سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا اخلاقی وجود نداشته است که وضع حاضر را پیش‌بینی و برای بقای نسل بشر تحت چنین شرایطی، فکری کرده باشد. فقط چند سازمان بین‌المللی مانند سازمان ملل و دستگاههای تخصصی تابع آن با این نظر طرح‌ریزی شده‌اند که در شرایط تازه بتوانند پا برجا بمانند، ولی این سازمانها نیز بسا شیوهٔ فکر و روشهایی اداره می‌شوند که برای اوضاع امروزی و واقعیات آینده نامتناسب و مربوط به زمانی پیش از روزگار انفجارهای هسته‌ای است.

یکی از علائم این دگرگونی و سپری شدن دوره‌ای از زمان، راه یافتن اصطلاحی در زبان است که مبین نمودار تازه‌ای از زندگی بشری است. این

۱ - سخنرانی آقای براک چوزم Brock Chisholm استاد دانشگاه ویکتوریا در کلمبیای انگلیسی در مجمع روانشناسان امریکائی.

اصطلاح همان کشتار افراطی یا زیاده از حد^۱ است که معنی آن داشتن قدرتی است که به وسیله آن می‌توان چندین برابر کل جمعیت جهان را نابود کرد. با سلاح‌های هسته‌ای، میکروبی، شیمیایی و معمولی موجود، ما اکنون توانایی آنرا داریم که چهار برابر همه ساکنان فعلی کره زمین را به قتل برسانیم، ولی با وجود چنین زرادخانه مهیبی، هنوز افراد زیادی هستند که جداً معتقدند اگر درازای قدرت قتل چهار برابر جمعیت جهان توانایی کشتن ده یا بیست برابر آنرا داشتند بیم و هراس را از روی زمین برمی‌داشتند و زندگی را آسوده و ایمن‌تر می‌کردند، غافل از اینکه پس از وقوع فاجعه استعمال سلاح‌های مزبور، خود آنها هم وجود نخواهند داشت تا شاهد چنان جهان امن و آسوده‌ای باشند که موجود زنده‌ای در آن یافت نشود.

حقیقت این است که این اعتقادات هرچند هم سخیف و خنده‌آور باشد - ولی چون با شیراندرون شده - قابل بحث و استدلال با غالب افراد نیست. به‌اغلب ما، در اوان کودکی، با تعلیم افسانه‌ها و تواریخ غرض‌آلود و اعتقاد به پهلوانان دلیر آموخته‌اند که هر وقت تصور کنیم ممکن است از ناحیه‌ای مورد تهدید واقع شویم، فقط راه مناسب، صحیح و مؤثر برای برابری با آن، افزایش توانایی قتل و کشتار است تا با این نیرو با دشمن از درمنازع درآئیم و با تهدید به قتل و غارت اراده خود را بر او تحمیل کنیم. در تمام دوران تاریخ این طرز فکر و عمل روش معمولی و پسندیده بقای اجتماعات بشری بوده است و تعریف و تجلی آن در همه فرهنگ‌ها در نهاد ما جایگزین شده، ما را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. اما ناگفته نماند که این شیوه دیرینه تا زمانی مفید بود که ما می‌توانستیم در پیکارها پیروز شویم و بقای خود را با نابودی اجتماع دیگری تأمین کنیم؛ حال آنکه امروز دیگر ما نمی‌توانیم از ایل و طایفه و وطن خود دفاع کنیم زیرا وسایلی که در آن ایام برای ایستادگی در مقابل دشمن به کار می‌بردیم اینک از عهده دفاع ایل و قبیله و کشور ما بر نمی‌آیند. وطن ما امروز همه جهان، و خویشاوندان ما همه نسل بشر است و اینک برای بقای این اجتماع واحد باید قد علم کنیم؛ یا باید همه را نجات دهیم، یا همه را نابود کنیم. سنت قدیمی که هدف منحصر ما بقاء و رفاه يك اجتماع كوچك بود - بدون توجه باینکه این بقاء و رفاه برای دیگران چه مصائبی به بار می‌آورد - اینک رسم بسیار خطرناکی است. ما وارد عصری شده‌ایم که یا باید همه با هم همکاری داشته باشیم، یا همه یکدیگر را از میان ببریم، اما تاکنون نه در

فکر حفظ نسل بشر بوده‌ایم و نه رسم و سنت و تجربه‌ای برای چنین عمل خطیری داشته‌ایم. تا به امروز وضعی پیش نیامده بود که نسل بشر مورد تهدید به نابودی قرار گیرد تا ما در اندیشه برپا کردن سازمانی باشیم که چنین تهدیدی را درک کند و برای جلوگیری از آن گام بردارد. این مسئولیت هنوز به هیچ‌یک از دستگاه‌های ملی یا بین‌المللی واگذار نشده است زیرا وضع نوینی است که به درستی از آن آگاهی نداریم و اغلب به رسم گذشته در فکر حفظ و رفاه اجتماعی هستیم که در آن بار آمده‌ایم و در آن زندگی می‌کنیم.

سبک بار آمدن و تربیت شدن ما منجر به این نتیجه شده است که حتی تهدیدات جدی نسبت به نسل بشر را نادیده بگیریم. در باره اینگونه تهدیدات نه می‌اندیشیم نه دارای احساساتی هستیم. مثلاً مسأله تغذیه مردم جهان، چون پیش‌آمد تازه‌ای است، برای حل آن قدمی بر نمی‌داریم. البته در جهان، قحطی حادثه تازه‌ای نیست؛ بلایی است که نسل بشر با آن از دیرزمانی آشنائی داشته است و از آن زجر می‌برده، اما اینک آنچه فرق کرده، تغییری است که در طرز فکر مردم نسبت به قحطی روی داده است. تا همین اواخر هر جا که گرسنگی و قحطی پیش می‌آمد، مردم نسبت به آن سر راضا و تسلیم فرود می‌آوردند. کمبود حاصل و قحطی را اثر اراده خدای خشمگینی تلقی می‌کردند که نسبت به اجرای او امر او غفلت ورزیده بودند. در حقیقت تا چند سال پیش راه و وسیله مؤثری برای مقابله با قحطی پیدا نشده بود. مخازن کافی و مناسب برای انبار کردن مواد غذایی و وسایل حمل و نقل سریع وجود نداشت. وسایل ارتباط و مؤسساتی که بتوانند در برابر قحطی کار مفیدی انجام دهند برپا نشده بود. در ظرف بیست سی سال اخیر وضع به کلی تغییر یافته است. هنوز مردمان گرسنه بسیارند و شاید تعداد آنها بیش از پیش است، ولی رضا و تسلیم در مقابل قحطی در حال ازمیان رفتن است. همه گرسنگان جهان می‌دانند که دیگر لزومی ندارد آنها گرسنه باشند. جهان می‌تواند همه ساکنان دنیا را تغذیه کند و بنابراین نظر گرسنگان که می‌گویند ما و فرزندانمان از گرسنگی رنجور و بیماریم و مردمان توانگر و سیر به گرسنگی ما اعتنائی ندارند، کاملاً صحیح و به جا است. ضمیر عقب مانده مردمان توانگر و سیر اینانرا در برابر گرسنگی نیمی از سکنه جهان به اندازه کافی ناراحت نمی‌کند که برای رفع بلای قحطی کار مؤثری انجام دهند و همین بی‌اعتنائی ثروتمندان نسبت به مصیبت گرسنگان است که میان دو دسته از جمعیت جهان بغض و عداوت آشتی‌ناپذیری تولید نموده است.

مسئله دیگری که امروز نسل بشر را به طور هولناکی تهدید می کند ، افزایش سریع و نامتناسب جمعیت است ، ولی در این باره نیز دیده نمی شود که از طرف مردم جهان عموماً نگرانی لازم ابراز شود یا برای جلوگیری از آن اقدام دسته جمعی به عمل آید. برای نیاکان ما افزایش تعداد خانواده و ایل موجب قدرت، ثروت، حیثیت و امنیت بیشتری بود و بنا بر این به نظر آنها کمال مطلوب می نمود. هر گاه افراد يك ایل زیاده از حد می شد و سرزمینی که در آن می زیستند بر آنها تنگ می شد، آنچه زمین اضافی لازم داشتند به زور از ایلهای دیگر تصرف می کردند و این اقدام نیز به نظر آنها عملی بس پسندیده و مستحسن می نمود. در سرتاسر جهان بیمه اجتماعی سالخوردگان منحصراً تعداد کافی فرزند بود که در ایام پیری از آنها دستگیری کرده، نیازمندیهای آنها، خوراك و پوشاك و مسكن آنها را تأمین می کردند. در اغلب نقاط جهان بیش از ده درصد از کودکان به سن رشد نمی رسیدند و طول عمر کسانی هم که به سالخوردگی می رسیدند قابل مقایسه با تعداد کنونی نبود. با اینکه میلیونها نوزاد ناخواسته در طول عمر کوتاه خود محکوم به درماندگی و گرسنگی هستند، باز مباحثات درباره این مسئله خطرناك بر سر این مطلب است که برای تنظیم تعداد خانواده کدام رویه موافق اصول مذهبی و اخلاقی است و چه روشی طبق آداب و سنن نیاکان مجاز است، حال اینکه نیاکان ما از موضوع تنظیم تعداد افراد خانواده به کلی بی خبر بودند. چنین اندیشه هایی از همان رکود فکری سرچشمه می گیرد و موجب آن می شود که ما نتوانیم عقاید کهنه خود را با مقتضیات زمان تغییر و تطبیق دهیم.

نمونه دیگری از اینگونه پندار و کردار نادرست عملی است که نسبت به منابع طبیعی صورت می گیرد. کشورهای صنعتی پیشرفته هنوز از ممالك مستمند عقب مانده فقط به عنوان تدارك کنندگان منابع ثروتی استفاده می کنند که دیگر قابل تجدید و تولید نیستند. نا گفته نماند که این بهره برداری از منابع ثروت دیگران نیز به نحوی صورت می گیرد که کوچکترین علاقه و توجهی نسبت به رفاه صاحبان آن، که به رأی العین شاهد از میان رفتن دارائی خود هستند، نشان داده نمی شود.

در مثال هایی که ذکر شد و در همه مسائل دیگر، رسم و روش دیرینه ساری و جاری است. فکر و عمل ما هر قدر هم که برای دیگران نکبت و بدبختی بار آورد، باید فقط برای رفاه و آسودگی اجتماع خود ما باشد. این تشخیص غلط نتیجه عقب ماندگی فکری ما است و در شرایط حاضر مخالف بقای نسل

بشر است. ما هنوز چنان رفتار می‌کنیم که گوئی دوره تنازع ملیت و اجتماعات گوناگون سپری نشده است. تحولات اخیر و اوضاع امروزه جهان سوانحی هستند که نیاکان ما آنها را نمی‌شناخته‌اند، ولی متأسفانه ما با همان افکار نیاکان و به پیروی از عقاید کهنه اجتماع خود حاضر نیستیم شیوه فکر خود را با اوضاع حاضر تطبیق دهیم. بطور کلی ما را از اوان کودکی طوری بار آورده‌اند که باید ارزشها و شرایطی را که اجتماع ما بدانها قدر و قیمت می‌گذارد بپذیریم و از آداب و رسوم می‌که بر مبنای این عقاید و ارزشها پایه گذاری شده بدون چون و چرا متابعت کنیم. با تهدید به مجازاتهای شداد و غلاظ از ما متوقعند که با نهایت فروتنی در برابر افکار و عقاید پدرانمان سر تسلیم فرود آوریم، حال اینکه اینک کاملاً واضح شده است که افکار و عقاید مزبور نه فقط مناسب جهان امروز نیست بلکه بسیار خطرناک است.

هنوز در همه جامعه‌های انسانی، بدون توجه به تغییرات مهمی که در اوضاع زمان و دانش بشری روی داده است، کودکان را روی اصول و روشیکه در ایام نیاکان و پدرانشان معمول بوده است تعلیم می‌دهند و تربیت می‌کنند. اعتقاد به عقاید نیاکان و پیروی کورکورانه از آنها هنوز پایه اساسی اخلاق و مذهب اجتماعات است و به نظر اکثر مردم بر اندیشه و تعقل منطقی ترجیح دارد. در نتیجه، هر گونه تظاهر به استقلال فکر شدیداً تقبیح می‌شود و کسانی که رسوم و آداب و سنن گذشته را بدون چون و چرا قبول نمی‌کنند محکوم هستند و اغلب به عنوان بدعت گذار، توطئه گر و حتی خائن تنبیه می‌شوند. قیود گوناگون و فشارهای همه جانبه توأم با مجازاتهای مذهبی موجب ناتوانی انسان در مقابل تحولات و دگرگونیهای نوین بوده، مانع از این می‌شوند که وی زندگی خود را با اوضاع جدید همدم کرده، از نابودی نسل بشر جلوگیری کند.

زمانیکه در فکر و فرهنگ جامعه‌ای تحولاتی روی می‌دهد، هر قدر هم که این تحولات برای اکثریت مردم سودمند باشد، چون ممکن است احتمالاً به منافع فرد یا دسته بخصوصی از جامعه لطمه وارد آورد، فرد یا دسته ذینفع تغییرات را مخالف اصول اخلاقی و آداب و سنن دیرینه ملی قلمداد کرده، با تمام قوا در برابر آن ایستادگی و مبارزه می‌کند. اطمینان و ایمان قطعی باینکه مبانی اخلاقی و آداب و سنن جامعه‌ای کامل و تغییرناپذیر است و نیازمند هیچگونه تحول نیست، درست و معقول اندیشیدن يك جامعه را متوقف می‌کند و بقای افرادی را که دارای چنین عقایدی باشند به خطر می‌اندازد. اینگونه انحرافات عقلی که بزرگترین و عالی‌ترین قدرت انسانی، یعنی قدرت اندیشیدن و تعقل را از او سلب می‌کند، مانع درك حقایق کنونی و آینده می‌شود و از هر گونه

اقدام مؤثر در مقابل تغییرات ناگهانی و وسیع محیط جلوگیری می‌کند. اعتقاد به این اصل غلط که ما تمام مسائل و مشکلات راجع به مذهب و اخلاق و اداره حکومت و غیره را به‌خوبی می‌دانیم و درباره این مسائل محتاج به هیچگونه اطلاعات تازه نیستیم، ما را از مطالعه اوضاع نگران‌کننده امروزی باز می‌دارد و مانع می‌شود که به افراد خردمند خود نیز اجازه دهیم که آنان اوضاع تازه را بررسی کنند و در برابر آن تصمیمات مقتضی بگیرند و ما را از مهلکه نجات دهند. در دولت‌های مسا اداره‌ای برای تقبل این مسؤولیت‌های تازه وجود ندارد و به هیچکدام از ارکان حکومت خود اعم از قوای مقننه و قضائیه اجازه نداده‌ایم سازمانی تأسیس کنند که با این مسؤولیت را به‌دوش بگیرد. درست است که در چند کشور گروه معدودی داوطلب، که نه سرمایه دارند و نه قدرت کافی، مجاهدت می‌کنند تا مردم را متوجه این خطر کنند که متابعت کورکورانه از اعتقادات و رسم و روش نیاکان موجب نابودی و فناى نسل بشر خواهد بود. ولی مرام و مسلک این گروه‌ها نیز به‌طور واضح روشن نیست و معلوم نیست که می‌خواهند مسائلی را که انسان امروزه با آنها روبرو است چگونه حل کنند. این مسائل را به‌طور کلی می‌توان چنین خلاصه کرد: نسل بشر چگونه می‌تواند یقین حاصل کند که هرچه زودتر در نقاط لازم تعداد کافی از افراد را دور هم گرد آورد که از قید اعتقاد به آداب و اصول و رسوم مذهبی و محلی رهایی یافته، توانائی آنها داشته باشند که در شیوه پندار و کردار همه جامعه‌ها، انقلابی به وجود آورند که موجب تأمین رفاه و آسودگی عمومی و گسترش صلح و سلامت در سراسر جهان باشد؟

بنابر آنچه گفته شد، نسل حاضر در عین اینکه قدرت آنها دارد که از هر گونه تغییر و تحول برای پیشرفت بشر جلوگیری کند، توانائی آنها نیز دارد که با وسایل کنونی از قبیل تحقیق، ارتباط سریع، تولید کالا به حد وفور و توزیع آن در همه جا، موجب بهبود وضع همه جهانیان و پیدایش مدینه فاضله شود. اینک از دو راه یکی را باید انتخاب کند: یا از عقل و دانش خود برای همبستگی و پیشرفت همه جهانیان استفاده کند یا راه را بر اندیشه و عقل ببندد و اسباب نابودی نسل بشر را فراهم آورد.

ترجمه: حسن رضوی

«جذب به...»

«آ» وقتی به يك يك كوپه‌ها سرکشی کرد: آمد کنار پنجره ایستاد و به بیرون خیره شد. قطار دودکنان هوا را می‌شکافت و دشت را می‌لرزاند و رد می‌شد. «آ» خمیازه‌ای کشید، دستهایش را از دو طرف باز کرد و ریه‌هایش را از هوای نیمه سرد صبح پر کرد. آرام و سبکبال بسود. لبخند زد و سرش را به کنج پنجره تکیه داد. باد آهسته و آرام روی شیشه می‌سرید و بغل‌گوشش صغیر می‌کشید و انگار کسی از دور دست ناله می‌کرد. «آ» افسرده می‌نمود. اما شور و ویر مخصوصی در خود حس می‌کرد. به نظرش می‌رسید که آرام آرام از همه چیز دور می‌شود. تصور هر نوع تلاش و دوندگی برایش عجیب بود. مثل اینکه از خواب عمیقی بیدار شده بود. آنچه می‌دید و حس می‌کرد به نظرش غیرعادی و نامأنوس می‌آمد. انگار تمام فشار مغزش در چشمهایش متمرکز شده بود. تکانی خورد. دستهایش را روی شیشه حائل کرد و به روبرو خیره شد. به نظرش رسید که در مقابل آینه کدر و غبارآلودی ایستاده است. اندیشید؛

«... همیشه حرکت... حتی نمی‌شه به لحظه مکث کرد...»

سالیان درازی بود که «آ» این مسیر یکنواخت را با قطار می‌پیمود و لکه به لکه بیابان را می‌شناخت. اما در لحظاتی که امروز او بسا آنها می‌رفت راز و رمزی بود که همه چیز را به شکل افسون آمیزی جلوه می‌داد. «آ» به افق خونین چشم دوخته بود. شب طولانی و دیرپا رو به پایان بود و روشنایی سربی رنگ صبح آخرین ذرات تیره رنگ هوا را به خود جذب می‌کرد و آرام آرام بیابان به سفیدی می‌گرایید و صبح در چشمان «آ» متولد می‌شد. افکار «آ» بریده بریده و متشتت بود؛ «... چقدر همه چیز دوره... شاید هنوز بیدار نشده‌ام... آفتاب که سربزنه جنگلم شروع می‌شه...»

لحظات باکندی بیابان را می‌بلعید. «آ» حس می‌کرد چیز مخصوصی

در او بیدار شده که بشکل مرموزی تمام وجودش را به سمت مقصد نامعلومی می کشد. مثل این که روح تازه ای در کالبد او دمیده بود. صداهای مخلوط طبیعت و بوی خاک مسحورش می کرد. بی تاب بود و میل به گریه داشت. چند لرزش خفیف از زیرپایش دوید. قطار چند تکان خورد و لنگر برداشت و بوق کشان و دود کنان به راست پیچید و در دهان کوهی فرو رفت. «آ» خودش را عقب کشید. قطار مثل اژدهائی نفس نفس می زد و با تنه سنگین خود در دل کوه می خزید و پیش می رفت. «آ» بهت زده به گوشه دیگر پنجره سرید و به سنگهای سخت و سیاه چشم دوخت که گوئی با سماجت به نگاهش می آویختند و لیز می خوردند و از قطار کنده می شدند. «آ» هیچ حرکت نمی کرد. مثل اینکه اندیشه اش در نیمه راه چیزی متوقف شده بود. چشمهایش مثل دو کودک عاصی و بی تاب از نگاه سرد سنگهای زمخت می گریختند و گوئی انتظار واقعه ای را می کشیدند. قطار بوق کشید و ناگهان مثل اینکه کوه جا خالی داد و در هوا گم شد و دشت با تمام وسعتش دوباره توی چشمهای «آ» باز شد، و چیز تند و بدی که در گوشهای «آ» صفیر می کشید، اورا رها کرد. از دور دست صدای ریزش آبشار می آمد. «آ» احساس سبکی کرد و انگار چشمهایش خندیدند.

نسیم ملایمی از روی دشت پرواز می کرد، و صداهای طبیعت را نرم و آهسته با خود می آورد و توی صورت «آ» می پاشید. قطار با ضربه های کند و کشار بیابان را می بلعید و چند لحظه بعد به پل رسید که با تنه دراز خود مثل حیوانی روی دره سبزیله داده بود. نوار آب باریکی از ته دره گره می خورد و به سختی خود را می کشید و می برد و در دور دست، پشت کوهها ناپدید می شد. سراسر چشم انداز «آ» سبز بود و زمزمه های خفیف و مبهمی از پیچ و خم دره به گوش می رسید.

قطار که وارد جنگل شد، انگار فشار خفقان آور و سنگینی از روی قلب «آ» کنار رفت، و تنش از حیطه ثقل و سنگینی مادی آزاد شد. مثل اینکه زمان ایستاده بود و «آ» در وسعت بی کرانه ای جاری می شد. «... اگه قطار نکسه می داشت...» گوئی ذهنش از خواب آشفته ای بیدار شده بود. با تمام وجود زیر سیطره نیروی مبهم و ناشناخته ای قرار گرفته بود. لبهایش بی اراده جنبیدند؛ «... باید مکث کرده... باید قطار نگه داره...»

هیچ صدایی از داخل کوپه‌ها شنیده نمی‌شد. مسافر خواب‌آلودی از کنار «آ» گذشت و تلو تلو خوران چند خمیازه کشید و از راهرو تنگ و باریک رد شد و توی یکی از کوپه‌ها گم شد. چشمهای «آ» مثل دودریچه نورانی روبه‌جنگل باز بود و هوای تازه صورتش را نوازش می‌کرد، و او را در بی‌حسی گوارائی فرو می‌برد. اما ناگهان «آ» مثل اینکه موضوع پیچیده‌ای را دریافته باشد، یکه خورد و زبانش به سختی در دهانش تکان خورد؛ «... انگار یه چیزی وسط جنگل گیر کرده...» و ناگهان به‌مغزش ضربه‌ای خورد و سایه‌ای رویش هوار شد. کوه غرید و دهان باز کرد و قطار را به درون کشید و همه جا تاریک شد. ضربات سنگین قطار به بدنه تونل می‌خورد و برمی‌گشت و طنین آن در تاریکی کش می‌آمد. انگار کوه با قطار کلنجار می‌رفت و با سختی راه را باز می‌کرد. «آ» سرش روی شیشه خم شده بود و گوئی خطی ارتباط او را با دنیا قطع کرده بود. قطار چند بار بوق کشید و کورسوئی ازدل تاریکی پیدا شد و آهسته آهسته توی تاریکی نفوذ کرد. و ناگهان مثل اینکه نیروئی سرو صدا و تاریکی را از قطار کند و قطار ازدل تونل رها شد و امواج مه‌آلود جنگل در چشمان «آ» نشست.

شعاع آفتاب در نوك کوه می‌شکست و ذرات آن در تاریکی جنگل مثل هزاران قطعه طلا برق می‌زد «آ» مبهوت و مجذوب شده بود. انگار کسی در لابلای افکار او چیز ناشناسی را جستجو می‌کرد. حس می‌کرد روزنه‌ای در تاریکی مغزش باز می‌شود. اما هیچ چیز برایش مشخص نبود و نوار فکرش قطع و وصل می‌شد: «... همه چیز یه جور عجیبیه...» و فاصله به فاصله صدایی در گوشش زنگ می‌زد. مثل اینکه کلمه ناتمامی لابلای امواج ملایمی که از جنگل برمی‌خاست در مغزش تکرار می‌شد. از چیزی سرشار بود. گوئی خستگی را آرام آرام از درون رگهایش بیرون می‌کشیدند و قلبش تند و کند می‌شد. به نظرش می‌رسید که دارد از جا کنده می‌شود. «... نه... نمی‌شه. نمی‌تونم... بیشتر از این نمی‌شه ادامه داد...» و فکرش شل شد. تمام چشم‌انداز در چشمانش زیرورو می‌شد و درام‌وای بهت‌آوری دست و پا می‌زد؛ «... هیچوقت پاهام به زمین نرسیده... هیچوقت... نمیدونم چند سال گذشته؟...» و همان‌طور که روی شیشه خم شده بود، نگاهش به دستش افتاد. زخم جوش خورده و کهنه‌ای با علامت

ضربدر روی میج دستش بود. «آ» زهر خندی زد و نگاهش روی زخم چرخید و مغزش از تصاویر مختلف پر شد؛ «... چقدر دوره... انگار من نبودم... نه. من نیستم... خیلی دوره...» و نوار تصویری توی ذهنش باز شد؛ نفس نفس می‌زد و توی جنگل می‌دوید. توفان لای شاخ و برگ درختها صغیر می‌کشید و از پشت سراو را صدا می‌زدند. او با آخرین توانائی می‌دوید. می‌دانست که باید فرار کند. گوئی به او گفته شده بود که باید فرار کند. داشت از پا در می‌آمد. پشت سرش نعره می‌کشیدند و او جرأت نداشت به عقب نگاه کند. مثل اینکه داشت از قالب در می‌آمد و دیگر عضلاتش به فرمان او نبودند. ناگهان درختها تمام شد و موج علفهای بلند او را در میان گرفتند. نفسش بند آمده بود. نفهمید چطور شد. مثل اینکه از توی علفها لغزید و رد شد و خیز برداشت که از روی نهري بپرد. فریادی بغل گوشش بلند شد و او روی هوا بود. صدائی مثل رعد تمام جنگل را لرزاند و برق زد و ناگهان میج دستش سوخت. وقتی آنطرف نهر افتاد، خون از میج دستش فواره می‌زد. روی علفها پهن شده بود و درد در تمام جانش می‌دوید و او به خود می‌پیچید... همه جا ساکت بود.

«آ» لبخند زد. همه چیز به نظرش محو و غبار آلود بود؛ ویه زخم کهنه‌س که هیچوقت خوب نمی‌شه... تنه‌ای خورد و جا به جا شد. مرد خواب آلودی تلوتلو خورد و از کنارش گذشت. «آ» بی‌اراده لبخند زد و دوباره خزید کنج پنجره و به جنگل خیره شد. اطراف ریل از علفهای سبز و بلند پوشیده شده بود که بغل به بغل جنگل تا دور دستها ادامه داشت. «آ» اندیشید؛ «از قدیم آدم بلندترند...» و به آسمان آبی نگاه کرد که مثل طاقی کهنه روی جنگل خمیده بود و انگار صداهای مختلف را از توی جنگل جذب می‌کرد و به شکل مرموزی آنها را دوباره پس می‌داد... «یه چیزی ناله می‌کنه... آشناست... می‌خواه نزدیک بشه... اما جلوشو می‌گیرند...»

«آ» همانطور که به روبرو خیره شده بود بی‌اختیار و آرام فریادی کشید. فریادش از لابلای درختهای جنگل گذشت و به افق برخورد و برگشت و توی گوشهایش به صورت مبهم و عجیبی باز شد؛ «... یه جور مخصوصیه...» و چند بار دیگر فریاد کشید و به جنگل خیره ماند، و مغزش از طنین صدای بیگانه و یکنواختی پر شد. چند لحظه ساکت ماند و این بار دهانش را باز کرد و

کلمه‌ای را فریاد زد. کلمه در هوا موج برداشت و انگار حروف آن از هم جدا شد و در عمق جنگل فرو رفت. يك لحظه همه چیز ساکت بود. ناگهان کلمه‌ای با طنین زنگداری از درون تاریکی جنگل روئید و در فضا رها شد و در ذهن «آ» باز شد و کش آمد و همه چیز را درهم ریخت. «آ» حیرت زده به عمق جنگل نگاه می‌کرد. از جنگل او را صدا می‌کردند. کلمه داشت توی مغزش می‌چرخید و آهسته آهسته سرعت گرفت و عاقبت تکه تکه شد و ناگهان حروف قدیمی و آشنائی تمام ذهن «آ» را پر کرد. «آ» مثل اینکه دچار استحاله شده باشد بی اختیار و به سرعت دست برد و پلاکی را که روی سینه‌اش آویزان بود کند و آنرا به بیرون انداخت. قطار با ضربه‌های کند و کشدار و سنگین لنگر برداشته بود که به چپ پیچید که «آ» هر اسان دست توی جیبش کرد و کلیدی بیرون آورد. بی درنگ در را باز کرد. توی خود جمع شد و مچاله شد و با خیز بلندی خودش را به بیرون پرت کرد. توی هوا نیم چرخ زد و چهار دست و پا توی علفها فرود آمد... و قطار بوق کشان از پیچ گذشت.

تهران - اسفند ماه ۱۳۵۰

پروینز اشتری

ناصر ایرانی

ماه غسل

نمایشنامه در یک پرده

اشخاص:

آقای متقی

خانم متقی

آقای متقیان

خانم متقیان

صحنه:

ویلاي بدقواره و فرسوده ای در يك پلاژعمومی.
روی ایوان، میز رنگ روخته ای گذاشته اند
و در اطراف آن چند صندلی فکسنی.
خانم متقی بساط صبحانه را می چیند.

عزیزم! عزیزم!... (با صدای بلندتر)... عزیزم!

خانم متقی

صدای

شنیدم بابا، شنیدم.

آقای متقی

(می نشیند پشت میز. خوش خلق) اگر زودتر نجنبی نیمرو از
دهن می افتد... (گوش می دهد)... شنیدی عزیزم؟

خانم متقی

صدای

ما که هیچ وقت صبحها نیمرو نمی خوردیم.

آقای متقی

حالا باید بخوریم. آخر با وقت های دیگر فرق می کند.

خانم متقی

(وارد می شود. خواب آلوده، با زیر پیراهن رکابی) فرق بکند.

آقای متقی

چه ربطی دارد به نیمرو خوردن؟... (می نشیند پشت میز)...
چائی بریز.

چائی بریز.

(دلخور) با صورت نشسته؟ با زیر پیراهن رکابی؟

خانم متقی

- آقای متقی مگر عیبی دارد؟
 خانم متقی نمی دانم والله. وسط این همه آدم.
 آقای متقی ترا به خدا سخت نگیر. تو مرخصی هستیم دیگر.
 خانم متقی تو مرخصی هستیم یعنی چی؟ یعنی...
 آقای متقی ببین خانم! هرچی که دلت می خواهد، بگو. من سالها است که
 دلم لك زده واسه این که با صورت نشسته غذا بخورم و با زیر-
 پیراهن رکابی بفشینم جلوی دریا که نسیم خنك بخورد به تنم.
 خانم متقی پس چرا من بدبخت را با خودت آورده ای؟ که از خجالت آب
 بشوم؟
 آقای متقی باز هم شروع کردی خانم؟
 خانم متقی من شروع کردم یا تو؟
 آقای متقی لا اله الا الله... من اصلاً بهت چیزی گفتم؟ با وجودی که از بوق
 سگ پا شدی و آن قدر تق و توق راه انداختی که صد مرتبه چرتم
 پاره شد.
 خانم متقی من بیچاره را باش که خواب راحت را به خودم حرام کردم و
 از صبح سحر تا حالا رو نوک پا دولا و راست شدم که وقتی آقا
 بیدار می شود همه چیز مرتب و تمیز و آماده باشد.
 آقای متقی کی چی؟ مگر نیامده ایم به این جا که استراحت کنیم؟
 خانم متقی اولش که چیز دیگری می گفتم... (ادای آقای متقی را
 در می آورد)... بیا برویم به همان ویلای قشنگی که زمینش و
 دیوارهایش و درهایش و گلهای جلوی ایوانش شاهد اولین عشقبازیهای
 ما بودند...
 آقای متقی خب آمدیم دیگر.
 خانم متقی ... شاید دوباره... شاید دوباره... (اندوهگین)... تو دیگر
 حتی ادای آن روزها را هم نمی توانی در بیاوری.
 آقای متقی من که کاربندی نکرده ام. فقط دوست دارم که با صورت نشسته...
 آن هم حالا که تو خوش نمی آید... (می خواهد پا شود، برود
 صورتش را بشوید)...
 خانم متقی صحبت صورت نشسته وزیر پیرهن رکابی نیست... (سکوت)...
 آقای متقی (می نشیند، عصبانی) پس چه چیزی است؟
 خانم متقی تو دیگر همه ش چرت می زنی...
 آقای متقی چکار کنم؟ هوای دریا این جوریم می کند، دست خودم که نیست.

- خانم متقی بعد از ظهر هم که می شود يك روزنامه می گیری دست و تا وقت خواب، سرت توش است.
- آقای متقی ممکن است بفرمائید چه کار دیگری می توانم بکنم؟
- خانم متقی حرف بزنی، با من که روبرویت نشسته ام و منتظرم که اگر يك کلمه از دهنت بیرون آمد، بقاپم.
- آقای متقی که اگر عیب و ایرادی داشت صد مرتبه بزرگترش بکنی و بکشیش به رخم.
- خانم متقی (عصبانی) من این کار را می کنم؟
- آقای متقی نخیر من می کنم.
- خانم متقی من که همیشه خدا که کاریهای ترا راست و درست می کنم.
- آقای متقی البته، البته. اگر خانم نباشند کثافتی که از سر و روی من می رود بالا، دنیا را می گیرد.
- خانم متقی منظورم این نبود.
- آقای متقی هرچی که بود بالاخره برای من چائی می ریزی یا نه؟
- خانم متقی (فنجان چای را پر می کند، می گذارد جلوی آقای متقی) نمی شود با تو دو کلمه حرف زد. آنا خرابش می کنی، با عصبانیت. همان بهتر که چرت بزنی یا روزنامه بخوانی.
- آقای متقی ببینید که عصبانی نیستم، خانم... (حالتی شاد نما به صورتش می دهد)... ببینید که چه آرام و مؤدب صحبت می کنم... (بالحنی ساختگی)... چائی تان مثل آب دهن مرده است. ممکن است بریزیدش دور؟ نان تان مثل سنگی است که با سقز قاتیش کرده باشند. ممکن است بریزیدش تو سطل خاکروب؟
- خانم متقی می فرمائید خودم را بکشم که نان های این جا وقتی که بادمی خورند، سفت می شوند؟
- آقای متقی بد بختانه چائی هاش هم وقتی که باد می خورند، سرد می شوند.
- خانم متقی نخیر، چائی هاش وقتی که يك ساعت می مانند رومیز، سرد می شوند.
- آقای متقی من که تا صدا زدی، آمدم.
- خانم متقی تا صدا زدم؟ رو را بروم به خدا.
- آقای متقی ...ا...ا... تا صدا زدی، نیامدم؟
- خانم متقی چه فایده که خودم را خسته کنم؟ به تو که نمی شود چیزی را ثابت کرد.

- آقای متقی این چیزها که احتیاجی به اثبات ندارند ، خانم. تو گفتی ...
(ادای خانم متقی را درمی آورد) ... عزیزم! ... عزیزم! ... من هم لحاف را پس زدم و يك راست آمدم به خدمت و تقاضا کردم که از نیمرو خوردن معافم کنی.
- خانم متقی می خواستم مثل دفعه پیش که صبحها نیمرو می خوردیم ...
آقای متقی آن وقتها معده لامذهبم سنگ را هم خرد می کرد، خانم . اما حالا نمی توانم این چیزها را بخورم. ترش می کنم، فهمیدی؟ آن وقت تمام روز را باید باد گلو درکنم که سرکار علیه بدتان می آید، اخم می کنید، پیف پیف می کنید.
- خانم متقی نمی توانستی این را همان وقت بگوئی؟
آقای متقی مگر خودت نمی دانستی؟ مگر تا به حال صد دفعه نگفتم؟
خانم متقی آره، می دانستم... اما - بهت که گفته ام - هنوز که هنوز است مزه خوب نیمروهای آن دفعه زیر دندانم است.
- آقای متقی آن دفعه همه چیز مزه داشت.
- خانم متقی باوجود این، برای من، هیچ چیزش مثل نیمروهای صبح نبود، تازه، خوشمزه، عالی. چه وقتی که شکر می پاشیدم روش، چه وقتی که نمک.
- آقای متقی اما حالا... (دهن دره می کند)... به نظر تو حتی این ویلا خراب نشده؟
- خانم متقی (به در و دیوار نگاه می کند) نه.
- آقای متقی يك جور دیگر بود مثل این که.
- خانم متقی همین جوری بود ، با همین شکل و قواره... (پا می شود) ... بروم برایت چائی را گرم کنم... (از صحنه خارج می شود) ...
- آقای متقی (با صدای بلند) جلوی ایوان گلکاری نبود؟
- صدای
- خانم متقی خیال نمی کنم.
- آقای متقی (با همان صدا) مثل این که بود. گل های اطلسی ، که پر کرده بود باغچه را، که غروب که می شد بوی خوش آدم رامست می کرد.
- صدای
- خانم متقی اشتباه می کنی. حتماً جای دیگری بوده.
- آقای متقی کجا مثلاً؟ ما که جای دیگری نرفته ایم.

صدای

خانم متقی نمی‌دانم والله .

خانم متقی وارد صحنه می‌شود ، با قوری چائی در دست .

آقای متقی این جا را می‌گویم ... (جلوی ایوان را نشان می‌دهد) ... يك باغچه بود ، پراز گل‌های اطلسی که تو همدیگر رفته بودند ومن هرروز چندتاشان را می‌کندم ، می‌دادم به‌تو که می‌زدیشان به موهایت .

خانم متقی (ناباور . با خودش) گل‌های اطلسی؟ ... فرومی‌کردمشان لای موهایم؟ ... (از آقای متقی) ... همین جا؟

آقای متقی آره ، همین جا ، همین جا . تو تکیه می‌دادی به این ستون و به افتخار من که از روی گل‌ها می‌پریدم؛ کف می‌زدی و هورا می‌کشیدی .

خانم متقی نکند خواب دیده باشی؟ من اصلاً یادم نمی‌آید که تواز روی گل‌ها پریده باشی .

آقای متقی ... چطوری ممکن است که یادت نیاید؟

خانم متقی چطوری ندارد ، یادم نمی‌آید دیگر .

آقای متقی مگر نمی‌گوئی مزه نیمروها هنوز زیر دندانم است؟

خانم متقی برای همین است که می‌گویم خواب دیده‌ای چون که من هیچ چیز را فراموش نکرده‌ام و به خوبی می‌دانم که تو از روی چه چیزها پریده‌ای ، از روی چه چیزها پریده‌ای .

آقای متقی آن اطلسی‌هایی که به موهایت می‌زدی چی؟ آنها را هم خواب دیده‌ام؟

خانم متقی هان؟ ... (فنجان چائی را پرمی‌کند ، می‌گذارد جلوی آقای متقی) ... زودتر بخورش ترا به خدا . دوباره یخ می‌کندها .

آقای متقی می‌زدیشان روی گوشهایت ، یادت است؟ والله ...

آقای متقی (عصبانی) اه ... این هم جوشیده است . باز هم صد رحمت به آن آب دهن مرده .

خانم متقی (باعصبانیت فنجان چائی را بومی‌کند) چرت و پرت چرامی‌گوئی مرد؟ کجای این چائی جوشیده؟

آقای متقی رنگش را نگاه کن ، مثل قیر می‌ماند .

- خانم متقی این دفعه صدم است که دارم بهت می گویم : چائی توی این فنجانهای لامذهب خودش را سیاه نشان می دهد. می گوئی نه، پس ببین... (فنجان را خالی می کند توی نعلبکی. چند قطره ای شتک می زند روی آقای متقی)... ملاحظه کردید؟
- آقای متقی (خودش را می کشد عقب) چکار داری می کنی زن؟
- خانم متقی مثل قیر سیاه است؟
- آقای متقی مگردیوانه شده ای؟
- خانم متقی خجالت کشیدی؟
- آقای متقی راستی راستی گندش را درآورده ای ها.
- خانم متقی آخر جانم ازدست بهانه های توآمده به لیم .
- آقای متقی می فرمائید چائی جوشیده را کوفت کنم و ونکم هم درنیايد؟
- خانم متقی (با خودش) بازهم کفر مرا درمی آوردها... (به آقای متقی)... می دانی که من بدم می آید ازاین که بین خودی ازم ایراد بگیرند.
- آقای متقی می دانم خانم نازك نارنجی هستند، بهشان نمی شود نازك تراز گل گفت.
- خانم متقی چقدر هم من بدبخت نازك نارنجی هستم. چقدر هم می توانم باشم. مثلاً این تفریح و خوشگذرانیم است ، بعد از يك عمر در کونی خوردن و حرف مفت شنیدن. حالا هم نمی دانم چطوری شد که يك دفعه محبت آقا گل کرد و تصمیم گرفتند که مرا بیاورند به این جا که شاید آن خاطرات شیرین...
- آقای متقی کورخوانده بودم. اگر شعور داشتم...
- خانم متقی به خودم گفتم: شاید خدا لطف کرده و ازاین رو به آن روش کرده. این بود که...
- آقای متقی (با فریاد) بس کن خانم!
- خانم متقی (با فریاد) این قدر نعره زن مرد... (با گریه)... ای کاش پایم شکسته بود و همان کنج خانه نشسته بودم. لااقل جلوی این همه آدم، كوچك نمی شدم.
- آقای متقی (با عصبانیت پا می شود) این هم شد صبحانه من بیچاره!...
- (با عصبانیت تعظیم می کند)... متشکرم خانم! مثل همه صبحانه های دیگر و همه ناهارها و شامها. نمی دانم به خدا چه پوست کلفتی دارم من که نمی ترسم... (تکیه می دهد به ستون جلوی ایوان)...)

خیال می‌کردم که اگر دوباره بیائیم به این جا شاید... شاید...
(سکوت) ...

خانم متقی هم می‌آید جلوی ایوان و تکیه
می‌دهد به دیوار اطاق.

هر دو، پس از چند لحظه، حالتی آشتی‌جویانه
به خود می‌گیرند.

خیال می‌کنی دل من نمی‌خواهد؟ ... اگر بدانی چقدر خوشحال
شدم وقتی که آمدی به خانه و گفתי که چمدان‌ها مان را بیندم.
فوراً تلفن زدم به پروین و بهش گفتم: «می‌دانی من و پدرت
می‌خواهیم چکار کنیم؟» طفلک هرچی زور زد نتوانست بگوید که
من و تومی خواهیم بیائیم به این جا که خستگیا مان را در کنیم،
که دیگر مثل...

خانم متقی

(نگاهش به ساحل است) اگر گفתי کی را دارم می‌بینم؟
از آشناها است؟ ... (به ساحل نگاه می‌کند) ... من که کسی را نمی‌بینم.
راست انگشت مرا نگاه کن. حالا دیدی؟

آقای متقی

خانم متقی

آقای متقی

(خوشحال) متقیان است. چه هیكلی بهم زده ماشاالله.

خانم متقی

(با فریاد) آقای متقیان! ... آقای متقیان! ...

آقای متقی

بابا از توقیع است که این طوری هوار بکشی.

خانم متقی

آقای متقیان! ... (دست تکان می‌دهد) هی! ... هی! ...

آقای متقی

(به خانم متقی) دیدی شنیدی؟

(خوشحال) ما را دید.

خانم متقی

(باتکان دادن دستها و سر، آقای متقیان را دعوت می‌کند) پسر

آقای متقی

خیلی خوبی است، نه؟

خیلی نجیب و پر محبت است.

خانم متقی

(با همان حرکات) خیلی وقت بود که ندیده بودمش.

آقای متقی

خیلی خوشحال شدم که باز هم دیدمش.

خانم متقی

آقای متقیان وارد صحنه می‌شود.

مایو و بلوز خوشرنگی برتن دارد.

پا برهنه است.

خانم متقی هزار تا سلام. آقای متقی هزار تا سلام.

آقای متقیان

سلام آقای متقیان. اگر بدانی دلم چقدر برایت تنگ شده بود.

خانم متقی

سلام آقای متقیان. اگر بدانی چقدر خوب شد که دیدیمت.

آقای متقی

- خانم متقی حوصله‌مان از تنهایی سررفته بود.
- آقای متقی من همه‌ش چشم می‌گرداندم روساحل که بینم دوستی‌آشنائی کسی را می‌بینم یا نه.
- آقای متقیان من هم خوشحالم. ما هم حوصله‌مان سررفته بود.
- خانم متقی ما؟... (خوشحال‌تر)... بابا و مامان هم هستند؟ حالشان چطور است؟ خوبند؟ سلامتند؟
- آقای متقی بابا و مامان چاق و سرخ‌اند. اما من... عروسی کرده‌ام آخر، دست زنم را گرفته‌ام، آمده‌ام...
- خانم متقی پس این را بگو. شاه داماد شده‌ای. تبریک می‌گویم بهت.
- آقای متقی من هم تبریک می‌گویم. اما يك سؤال: پس چرا روی زمین‌راه می‌روی؟ تو باید...
- آقای متقیان روی زمین نیستم آقای متقی، روابرها قدم می‌زنم. ببینید... (شادمانه شلنگ تخته می‌اندازد)... اجازه می‌دهید بروم زنم را بیاورم باهاتان آشناس کنم؟
- خانم متقی حتماً باید مثل خودت خوشگل باشد، نه؟
- آقای متقیان مثل پریهای دریا است، البته از کمر به بالاش، از کمر به پائینش... تعریف کردنی نیست، خودتان باید ببینیدش. صبر کنید بروم از آب بگیرم... (به دو از صحنه خارج می‌شود)...
- خانم متقی هنوز مثل کوچکی‌هاش می‌ماند: شیطان و شیرین... (به آقای متقی)... حالا دیگر ترا به خدا برو صورتت را آب بزن، يك چیزی تنت کن.
- آقای متقی خودم عقم می‌رسد، خانم.
- آقای متقی می‌رود توی اطاق.
- خانم متقی با سرعت به جمع کردن بساط صبحانه و تمیز و مرتب کردن ایوان و آوردن میوه مشغول می‌شود.
- آقای متقی صورت شسته و لباس پوشیده‌وارد صحنه می‌شود.
- آقای متقی پس چرا هنوز نیامده‌اند؟
- خانم متقی (نگاهش به ساحل است) دارند ازدور می‌آیند.
- آقای متقی (به ساحل نگاه می‌کند) مثل این که دختره نمی‌خواهد بیاید.
- خانم متقی به سر و وضعش اشاره می‌کند. لابد دارد می‌گوید این جوری که

- نمی‌شود رفت به ملاقات آدمهای غریبه.
- آقای متقی متقیان با زور دارد می‌آوردش... ۱، دختره را ول کرد و دوید رفت به طرف ویلاها.
- خانم متقی حتماً می‌رود لباسی چیزی برای دختره بیاورد.
- آقای متقی برگشت. فقط چند تا گل تو دستش است.
- خانم متقی به خدا همه مردها دیوانه‌اند. نگاه کن! به زور دارد گل‌ها را می‌چپاند لای موهای دختره.
- صدای
- آقای متقیان خانم متقی! آقای متقی! این هم پری دریائی من.
- آقای متقی خوش آمدید.
- خانم متقی قدمتان روی چشم.
- خانم و آقای متقیان وارد صحنه می‌شوند، سلام و علیک کنان با خانم و آقای متقی.
- خانم متقیان مایو دوتکه‌ای بر تن دارد و چند گل اطلسی بر مو.
- خانم متقیان می‌بخشید مرا که این جوری آمده‌ام به ملاقاتتان. باور کنید هرچی اصرار کردم محمود نگذاشت بروم لباس بپوشم.
- خانم متقی هیچ عیبی ندارد خانم متقیان، بهتان قول می‌دهم. یعنی خیلی هم خوب است.
- آقای متقیان شما اصلاً هیچ پری دریائی را دیده‌اید که این همه لباس بپوشد؟
- خانم متقیان (شرمگین و راضی) بس کن دیگر محمود.
- آقای متقیان وتازه با این همه گل پوشانده‌امش که چشم نامحرم بهش نیفتد. آخر می‌دانید خانم متقی؟ من غیرتی‌ام.
- آقای متقی (به خانم متقیان) من هم با آقای متقیان موافقم، خانم. هیچ لباسی بهتر از این خوش سلیقگی شوهرتان را نشان نمی‌دهد.
- خانم متقی (به خانم متقیان) می‌بینید مردها را؟ همه‌شان می‌میرند برای خوشکلی. و بهتان بگویم: این تنها حسن‌شان است... (به همه) ... لطفاً بفرمائید... (به خانم متقیان) ... شماروی این صندلی... (به آقای متقیان) ... شما هم این جا.
- آقای متقیان به ما توی خانه خودمان تعارف نکنید خانم متقی.
- خانم متقی (به خانم متقیان) حق با آقای متقیان است. این جا واقعاً متعلق به خودتان است. من هم بی‌خودی تعارف می‌کنم فقط بروم یک چیز

خنك بياورم كه جگرتان را حال بياورد.
 آقای متقیان همین هندوانه ازهرچیز دیگری بهتر است.
 خانم متقی با نوشیدن خنك چطورید؟
 خانم متقیان وقتی كه هندوانه به این سرخی و تردی هست من كه به هیچ چیز
 دیگری لب نمی زنم.
 خانم متقی پس بخوریدش ... (بشقاب و كارد و چنگال می گذارد جلوی
 همه) ...
 آقای متقی (به آقای متقیان) بابا چطور است؟
 خانم متقی (به خانم متقیان) دریا خوب بود ؟
 خانم متقیان نه.
 آقای متقیان (به آقای متقی) مشغول است... (به خانم متقیان) ... چرا عزیزم؟
 تو كه عاشق دریائی... (به خانم متقی) ... باور كنید دیگر دارد
 حسودیم می شود. با زور از آب می كشمش بیرون.
 خانم متقیان (به خانم متقی) نمی دانید دریا را چقدر دوست دارم...
 آقای متقیان (به خانم متقی) نگفتم پری دریائی است.
 خانم متقیان اما... وقتی كه زنی تنها باشد، مردها چهار چشمی زل می زنند
 بهش.
 آقای متقیان خوشگلی این درد سرها را هم دارد عزیزم.
 خانم متقیان (عصبانی) بهت كه گفتم محمود... (به عصبانیتش مهار می زند)...
 اگر توهم با من می آمدی توی آب... (سكوت)...
 آقای متقی مگر از دریا خوششان نمی آید آقای متقیان؟
 خانم متقیان (به آقای متقی) نه. می گوید: من بیشتر دوست دارم روی شنهای
 ساحل راه بروم، با پای برهنه.
 آقای متقیان سردم می شود ، باور كنید، تمام پوست تنم دان دان می شود ،
 دندانهایم بهم می خورد.
 خانم متقی شما كه ماشاالله بدن قوی و سالمی دارید.
 آقای متقیان زور توی بازوهایم پلق پلق می زند، ببینید... (عضله می گیرد)...
 با وجود این همین كه پنجه پایم را می گذارم توی آب این جوری
 شروع می كنم به لرزیدن . . . (با شدت ادای لرزیدن را
 درمی آورد)...
 خانم متقیان (به خانم متقی) بدنش را به آب عادت نداده. این را همان روز

اول بهش گفتم. و بهش گفتم: من عاشق دریام...
 آقای متقیان (به خانم متقی) تا وقتی که چشمش به دریا نیفتاده بود، عاشق
 من بود.

خانم متقیان ... تو هم باید خودت را به دریا عادت بدهی.
 آقای متقیان (به خانم متقیان) نخواستم این کار را بکنم؟
 خانم متقیان (به خانم متقی) یکی دوسه دفعه چند دقیقه‌ای آمد تو آب و زود
 رفت بیرون.

آقای متقیان خودت می‌دیدى که چطوری می‌لرزیدم.
 خانم متقیان باید مقاومت می‌کردی.
 آقای متقیان (عصبانی) نمی‌توانستم عزیزم، این را می‌توانی بفهمی؟
 خانم متقیان (عصبانی) نه، نمی‌توانم بفهمم. چون که برایم غیر قابل قبول
 است که يك مرد گنده نتواند خنکی آب را تحمل کند. برای
 شما نیست خانم متقی؟

خانم متقی والله چی بگویم.
 آقای متقی اشکال کار در این است...
 خانم متقیان می‌دانید اشکال کار در چیست؟ در این است که آقا صدای دریا را
 دوست دارند نه آب دریا را.

آقای متقیان خانم جان يك دفعه دیگر هم که بهتان گفتم: من آب را دوست
 دارم، شاید خیلی هم بیشتر از شما. مخصوصاً وقتی که پیش از طلوع
 آفتاب هزار رنگ می‌شود و بعدش که از افق، سرخی پاشیده
 می‌شود روی...
 خانم متقیان من شنا کردن را دوست دارم نه این حرفها را.

آقای متقیان نداشته باش. من هم که مجبورم نکرده‌ام که دوست داشته باشی
 یا صبحهای زود از خواب بلند شوی و بیائی کنار دریای خاکستری...
 خانم متقیان اگر روز اول نتو پیده بودم بهت...
 آقای متقیان آ... روز هم نمی‌دانستم. یعنی به عظم نمی‌رسید که کسی هم پیدا
 می‌شود که نخواهد تولد خونالود خورشید را...

خانم متقیان تولد خونالود خورشید دیگر چیست؟... (به خانم متقی)...
 باور کنید از روز اول مسافرتان تا این ساعت نگذاشته يك قاپ
 آن خوش از گلویم پائین برود. شنا کردن را که شنیدید، شبها
 هم وقتی که صدای موزيك بلند می‌شود و دل من پر می‌زند برای
 رقصیدن، بعد از آن که خودم را با هزار جور التماس خسته کردم،

تازه مجبور می‌شوم دستم را بیاندازم تو دست آقا و آن قدر توی تاریکی راه بروم که صدای موزیک شنیده نشود فقط صدای دریا باشد که نمی‌دانم چه چیزش به گوش ایشان این همه قشنگ آمده. آقای متقیان (به خانم متقی) شما را به خدا ببینید کی به کی زور می‌گوید: من هیچ وقت این خانم را مجبور نکرده‌ام و حتی ازش نخواسته‌ام که به صدای دریا گوش بدهد اما او...

خانم متقیان (به خانم متقی) منظورش این است که من هم ازش نخواهم که بیاید تو آب یا سالن رقص. آخر این هم شد حرف؟ شما ازش بپرسید. آقای متقی ببینید خانم متقیان...

خانم متقی با اشاره آقای متقی را به سکوت دعوت می‌کند. چی؟ هان؟

خانم متقی همان حرکت را تکرار می‌کند. نمی‌فهمم چی می‌گوئی. چرا حرفت را این جور می‌زنی؟ ... (ادای خانم متقی را درمی‌آورد) ... خانم متقی (عصبانی) می‌خواستم بهت بگویم که خودت را قاتی بگو مگوی جوانها نکنی. حالا فهمیدی؟

آقای متقی (عصبانی) چرا نکنم؟ خانم متقی اگر تو بتوانی لب از لب برنداری و کار را خراب نکنی این دو جوان به اندازه یک آب خوردن که گذشت همه چیز را فراموش می‌کنند و دوباره می‌شوند همان دو عاشق...

آقای متقیان این جوری‌ها هم نیست خانم متقی. آقای متقی (به خانم متقی) یعنی بنده این قدر احمقم؟ خانم متقیان (به خانم متقی) آقا درست می‌گوید، چون که يك دقیقه دیگر يك بهانه دیگر پیدا می‌کند و...

خانم متقی (به آقای متقی) از خودت بپرس. من که ... آقای متقیان (به خانم متقیان) به خدا از زبان من داری حرف می‌زنی.

خانم و آقای متقی و خانم و آقای متقیان دوباره دو مباحثه - یا منازعه - ای را آغاز می‌کنند که تمام شدنی به نظر نمی‌رسد. چیزی از حرفهایشان مفهوم نیست اما حرکات دستها و سروآهنگ حرف زدنشان لحظه به لحظه تندتر و عصبی‌تر می‌شود.

«پایان»

دوره‌های تحول آموزشی

روش‌های نوین

ما کودکان خود را به مدرسه می‌سپاریم تا آنها را برای زندگی آینده آماده کند ولی تا قبل از بسط و نفوذ جامعه شناسی تصور زندگی آینده چندان دشوار به نظر نمی‌آمد چون اکثراً آرزو و شاید عده‌ای نیز امروزه دارای این پندار و اندیشه هستند که روزگار آینده تکراری از زندگی امروزی است و نمایی است که نسل بعد از نسل بدون کم و کاست تکرار می‌شود و فقط بازیگران تازه جای بازیگران قدیمی را می‌گیرند.

در زندگی، فردا نقطه استقامتی است که نمی‌توان به درستی چگونگی آنرا بیان کرد ولی نشانه‌هایی از آن در جلوی چشمان ما است که حکایت از تغییرات اساسی در زندگی می‌کند و نقاط روشنی وجود دارد که با آنها می‌توان الگوی جهان آینده را طرح ریزی کرد. هم‌اکنون در دور و بر خود مشاهده می‌کنیم که کارهای روزانه، محاسبات مشکل، طرح‌ریزیهای پیچیده همه در اختیار ماشین‌ها قرار گرفته است و از ابتکار ماشین به اشیاء تازه و نوظهوری دست می‌یابیم.

انسان قرن بیستم که چنین بردگان و غولهای سلیمانی در اختیار دارد فقط بار اختراع و ابتکار ماشین تازه را بردوش می‌کشد دنیای دیگر روزندگی دیگری را انتظار می‌کشد.

پس باید به طفل امروزی توانائی قبول سرعت تغییرات را آموخت و او را برای قبول دنیای فردا آماده کرد.

تناقض و تضاد بین نسل‌ها، فرهنگ‌ها، اولیاء و فرزندان از همین شتاب زمان و دگرگونی‌های ژرف، تصور ما از زمان، فضا و رسوم و عادات، سرچشمه می‌گیرد.

در بعضی کشورهای صنعتی مانند امریکا رشد همه جانبه چنان سریع است که در ده سال ساخته‌های ضروری به دست انسان، دوچندان شده است و زمان اختراع تا به بازار آمدن آن که قبل از ۱۹۲۰ سی و چهار سال طول می‌کشید به هشت سال و امروز به کمتر از دو سال رسیده است.

وسایلی مانند رادیو، تلویزیون و ضبط صوت در دسترس مردم قرار گرفته است و زندگی اجتماعی را دستخوش تحول‌های بس گران و عمیق کرده. جامعه‌شناسی که دانشی بس جوان است نمو و بسط بسیار گسترده‌ای داشته است و مساعدترین زمینه و حیطه عمل را در آموزش پیدا کرده است. در روان‌شناسی با مطالعات کارشناسان برجسته رشته‌ای از آن به مسائل تربیتی اختصاص یافته است و بدین ترتیب ما را به شناخت بیشتر روش‌های آموزشی راهنمایی کرده است و با وارد کردن تست‌های ضریب هوشمندی، ما را به کامیابی و ناکامی تحصیلی و علل آن آشنا کرده است. و در مورد مسائل و مشکلات تربیتی شاگردان عقب مانده و کم هوش راه‌حل‌های سودمندی یافته است چون از نظر راهنمایی تحصیلی تست‌ها يك نوع سنجش غیر کافی است. پیاژه و بسیاری دیگر بعد از مطالعه دقیق مراحل رشد گروه‌های اطفال در سنین مختلف رویدادهای رشد را در نزد کودکان سالم تعیین و از این راه توانسته‌اند برخورد و رفتار اطفال را در وضع تربیتی معلومی پیش‌بینی کنند و سودمندی و مؤثر بودن يك برنامه و یا يك روش را در يك مدرسه و یا در يك کلاس روشن کنند. دانسته‌های جدید، روان‌شناسی را یکی از دو سبب اصلی تحول آموزشی کرده است.

بالاخره جنبش فرویدی با اندیشه نوین و دگرگون کردن طرز فکر و عقیده در مورد آموزش کودکان زمینه‌ای دیگر به وجود آورده است. با همکاری پزشکان و روان‌شناسان مشکلات و مسائل روانی نوجوانان در سنین بلوغ و بیماریهای روانی بهتر شناخته شده و هر روز شناخته و دانسته تازه بر آن افزوده می‌شود.

روان‌شناسانی چون بولی^۱ و اندری^۲ توجه ما را به عواقب محرومیت از محبت مادر و یا غیبت پدر در پیدایش روحیه ناآرام و عصبی و عدم رغبت به تحصیل و جرائم جوانی جلب کرده‌اند.

در میان طرفداران این مکتب تمایز رفتار آگاهانه و ناآگاهانه در میان نبوده است و آنچه برای آنان شایان اهمیت است رفتار و کردار تازه بعد از يك سلسله تحریک و برانگیختگی معین است و برقراری رابطه بین آن دو بهترین مقیاس سودمندی و روش درست آموزشی است. این پدیده‌های تازه چشم‌انداز وسیعی در تعلیم و تربیت گشوده است که می‌توان از آن راه عادات نکوهیده، واکنش‌های عصبی شدید در برابر ناراحتی کم‌اهمیتی را در مان کرد.

فرضیه‌های نوین، کسب معلومات بر اساس ماشین‌های خودآموز و استفاده

از وسایل کار جدید، آینده بسیار درخشان و پرامیدی را از نظر امکانات تکنولوژی به ما نوید می‌دهد.

جامعه‌شناسی که يك دانش جوان است و دامنه پژوهش و استفاده از آن بسیار گسترده است مساعدترین زمینه را در تعلیم و تربیت یافته است و مطالعات بسیار ارزنده‌ای در این راه صورت گرفته است و واکنش فرد در اجتماع یا خانواده را که ممکن است مشابه و همانند نباشد روشن کرده است.

مشاهدات جامعه‌شناسی فهم و درك ما را در سازمان‌های آموزشی غنی‌تر کرده است و هر روز ما را در حل مشکلات تربیتی بیشتر راهنمایی می‌کند. بالاخره اثر اقتصاد و نقش آن در آموزش را کاردانانی مانند آدام اسمیت^۱ آلفرد مارشال^۲ بیان داشته‌اند که به کار بستن آنها در کشورهای در حال توسعه واقعیت و صحت نظر آنها را به ثبوت رسانیده است.

بالاخره آنچه واقعاً بدان نام « انفجار دانسته‌ها » را می‌توان داد یکی از عواملی است که در تغییرات آموزشی تأثیر فراوان داشته است و دارد.

در قرن بیستم دانش‌های بشری چنان جهشی یافته است که در تاریخ نظیری برای آن نمی‌توان یافت، نه دهم دانشمندانی که در این جنبش عظیم شرکت داشته‌اند هنوز در قید حیاتند، و اگر روزی کتابهای علمی پیش از قرن بیستم را از کتابخانه‌ها جمع‌آوری کنند جای کتابها چندان پس و پیش نخواهد گردید. تعداد پژوهندگان و محققین در مورد موضوعات تازه و بی‌سابقه نیز افزایش زیادی یافته است. مثلاً در انگلستان در اواخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم کمی کمتر از هزار استاد دانشگاهی وجود داشت که اکثر آنها در علوم انسانی و ادب تدریس می‌کردند در صورتیکه امروز بیش از شانزده هزار استاد که اغلب آنها در علوم تبحر دارند مشغول تدریسند. حجم معلومات نیز به همین نسبت افزایش یافته است. مثلاً در گذشته‌ای نه چندان دور بعد از ۳ یا ۴ سال تحصیل دانشگاهی تقریباً به مرز دانش آن روز می‌رسیدند، اما امروزه حتی بعد از سالیان بس درازتر نمی‌توانند در يك شعبه از يك رشته تبحر کافی به دست آورند.

عباس قریب

کالدرون در سال ۱۸۸۱ در شهر لیما واقع در کشور پرو متولد شد او پسر رئیس جمهوری پرو بود و سالها در پاریس می‌زیست و به اشاعه فرهنگ آمریکای جنوبی اشتغال داشت آثارش را نخست در مجله‌ها مخصوصاً مجله لاپرنسا^۲ که در بوئنوس آیرس منتشر می‌شود چاپ می‌کرد. وی داستان‌های گوناگونی دارد و یکی از کارهای برجسته او هم تهیه مجموعه داستان‌های آمریکائی - اسپانیائی زبان است.

بلیت بخت آزمائی

آیا این داستان را پیش از این هم شنیده‌اید؟ مهم نیست، بازهم خواهم گفت زیرا به يك نکته اخلاقی یا به تربیگویم به يك حالت روانی اشاره می‌کند. رقاصی که او را چیه‌لیتو می‌خوانیم زیباترین رقاصه پانزده سال پیش بود، منتهی نه باب‌روز شهر مادرید که زن را به سلیقه ترکها یعنی چاق و چله می‌پسندیدند. چیه‌لیتو، شبیه به ونوس اثر مدیچی بود نه اثر میلو - یعنی اندازه دور کپش به سه پا و یازده اینچ می‌رسید.

یادتان هست که چیه‌لیتو رومبا را چطور رقصید؟ با آن نوك انگشت‌های پشت گلی که روبه آسمان می‌گرفت و مردم غلغله راه می‌انداختند که يك باردیگر او را ببینند و او مانند فرشته‌ای که به میان گناه آلودترین شهر دنیا نازل شده باشد فقط برای يك لحظه دیگر خود را نشان می‌داد؟ اگر رقص رومبای چیه‌لیتو را ندیده باشید عشق منطقه حاره را نمی‌دانید چیست. رقص رومبای او نوعی بازی غریزی بود که شهوت تماشا کنندگان را برمی‌انگیخت و سپس آنها را در گیر شهوت به حال خود می‌گذاشت. مانند پروانه‌های ایران زمین،

همیشه با آتش بازی می کرد ولی خود هرگز نمی سوخت.

چیه لیتو درهند غربی یعنی لجائی که این داستان در آن رخ داد رقص آموخت. رقص «شکم» شبیه به يك نمایش خودمانی بورژواها است و چیه لیتو تاب دادن و لرزاندن پستانها را به آن اضافه می کرد. پستانهایی که زیبنده بود از روی آن جام زیبایی بسازند یا به جفت کبوتری می ماندند که شایسته نوازش بودند. در این رقص؛ شال هرزه شوخ و لرزش رقص پستانها را دنبال می کرد و سرانجام در يك لحظه کوتاه فراموش نشدنی به کناری پرتاب می شد.

وقتی آدم سخن از چیه لیتو می گوید از خود بی خود می شود و این امر او را متعجب نمی کند زیرا در تمام دنیا زنی پیدا نمی شود که مردها را بهتر از او بشناسد.

یکبار که در کوبا از جایی به جایی می رفت در یکی از نمایش هایش مردها را چنان از خود بی خود کرد که برای هم نشینی با او قرعه کشی کردند. این کار، کار عجیب و منحصر به فردی است ولی نه در آمریکای لاتین که همه چیز را به دست بخت و اقبال می سپریم، حتی تصاحب يك زن دلفریب را. باری در این جزیره دور افتاده نیشکر و عسل، شبی، تماشا کنندگان، برای اینکه چیه لیتو را پس از اجرای نمایشش با خود ببرند با بلیت نمایش يك بلیت بخت آزمائی هم دریافت کردند. البته از میان تماشا کنندگان فقط یکی برنده می شد ولی تمام مردانی که پشت در بلیت فروشی ایستاده بودند، هر يك دون ژوانی بودند که به رقیب احتمالی خود، یعنی همسایه ای که حق خوشبخت ترین مردان بودن را می خرید، با نفرت می تگریستند.

حتی چیه لیتو هم هنگامی که شب فرارسید کمی مضطرب بود و در نگاههایش که به مردم هیجان زده که جز به برنامه او به هیچ چیز دیگری توجه نداشتند حالت معصومانه و پاکی مشاهده می شد. همه، چیه لیتو و پای کوبی ها و سخنان نوازش دهنده ای را که هنگام رقص در فریاد شادی خود به زبان می آورد می خواستند. وقتی رقص او تمام شد کسی درخواست تجدید یا اضافه برنامه یا ادامه لوندی های او را نکرد. همه شتاب داشتند که کار بخت آزمائی که الحق در کمال درستی و همانجا روی صحنه مانند يك بخت آزمائی عادی انجام یافت پایان پذیرد.

بلیت های بخت آزمائی را در کلاهی ریختند و ناظر قرعه کشی، خود مدیر

تماشاخانه بود که با رنگ پریده و اعصاب متشنج ایستاده بود. زیرا اگر کوچکترین سوءظن به او برده می شد که فریبی در کارش است درجا مجازات می شد و هیچکس نمی توانست پیش بینی کند که عاقبت چنین کاری درجائی که عده زیادی مردان افسار گسیخته دیوانه از شهوت فقط چشم به يك زن دارند چه می شود. باور کنید موضوع فقط شهوت و آرز برای تصاحب يك زن مطرح نبود. نمی توانید تصور کنید که در آمریکای لاتین که رؤیای مردمانش مونتمارتر و اندلس است چه جادو و احساسات شاعرانه ای به يك هنرپیشه اروپائی وابسته است. به نظر آنها زن فرانسوی یعنی خود پاریس، زن اسپانیائی یعنی لوپل یا غرناطه با زمزمه ملخها در دشتهای پر آفتابش. این توهمات برای مردم ما محرك روانی تب آلودی است که يك بدن زیبا از تب و تابش نمی کاهد.

درست نیمه شب بود که شماره برنده ۲۱۳ را مردی که لباس شب بر تن داشت و پشت به کلاه حاوی بلیت ها، بدون تردید و بی درنگ قرعه را کشیده بود، اعلام کرد.

تمام نگاهها به روی برنده به گردش افتاد و بعضی فریاد کردند که برنده پیش از آنکه با چیهلیتو به پشت پرده برود روی صحنه بایستد تا همه او را ببینند. کسی جواب نداد و سکوت انتظار آلودی حکمفرما شد. یکی از تماشاکنندگان که شماره اش به شماره برنده بسیار نزدیک بود با آرنج به پهلوی همسایه خود که روی صندلی ۲۱۳ نشسته بود زد و تقریباً با زور او را از جایش بلند کرد.

مردی که به پا خاست سیاه پوست بسیار برازنده ای بود همچون «تکه چوب آبنوس». نخستین فاتحان آمریکای جنوبی مردی مانند او را دگناه سیاه می خواندند و امروز پیر زنان نیز او را به همین کنیه می نامند. سیاه پوست به آرامی از جا بلند شد و با متانت جذاب و مضحك مردم سیاه پوست که لبخند غرور آمیزشان پاسخ شایسته ای است به نگاههای تمسخر آمیز جمعیت، عمداً به کندی، در کیفش به دنبال بلیت گشت و عاقبت آن را در پاکت چرکی یافت و پاره پاره اش کرد و ریزه های آن را در هوا پاشید و روی سر جمعیت حیرت زده «شادباش» کرد.

این کار او نشان آشکاری بود از نپذیرفتن پاداش بخت و اقبال. مردم

باورشان نمی‌شد که او دست رد بسینه چیه‌لیتو، زیباترین گل گلزار اسپانیا، زده باشد. ولی او با تکان دادن سر و نگاه سرد و اخم‌آلود خویش نیت خود را تأیید کرد اما پیدا بود که ازانزجار و ناخوشایندای که ایجاد کرده لذت می‌برد.

همه نفرت نژادهای اسیر و همه رنجها و محرومیت‌های پدران‌شان که در کشتزارهای نیشکر برده از دنیا رفته بودند در درونش بود. در حالیکه به تمام آنچه که مردان سفید پوست با شوق رؤیایش را می‌دیدند ابراز انزجار می‌کرد آتش شادی انتقام در چهره سمج سیاه چون زغالش شعله‌ور بود. سپس همانطور که چیه‌لیتو دست به کمر ایستاده بود و با خشم و غیظ يك اسپانیائی آب دهنی از روی شرم و تنفر به سوی او انداخت مرد سیاه‌پوست شانه‌اش را بالا انداخت و با ابهت و اطمینان از اهمیت خود در آن مقام عزم خروج از تماشاخانه را کرد. لیکن نیازی به اشاره از چیه‌لیتو نبود. تمام حاضران به سوی سیاه‌پوست هجوم آوردند و او را زیر ضربات مشت و لگد گرفتند. که او گل اسپانیا را نمی‌خواهد؟ از عزیز اندلس رو می‌گرداند؟ نشانش می‌دهند. خردو خاکشیرش می‌کنند.

اعدام بی‌محاكمه‌ای بود غیرمنتظره، حتی ناشناخته در ایالات متحده آمریکا. در آنجا هم هرگز سیاه‌پوستان را به جرم اینکه از تجاوز به يك زن سفید پوست امتناع کرده مجازات نمی‌کنند.

نیم‌ساعت بعد مرد محتضر را به بیمارستان بردند و چون قرعه‌کشی برای چیه‌لیتو را موقوف کردند با دادن نشانی تماشاخانه مذکور، به شما زحمت نمی‌دهم.

ترجمه: هوشنگ پیرنظر

شعر «برشت»*

برتولت برشت در سال ۱۸۹۸ در شهر آگسبورگ (جنوب آلمان) متولد شد. در سن ۲۰ سالگی اولین نمایشنامه‌ی خود «بل» را نوشت. چندی بعد به برلین رفت. در آنجا بود که در سال ۱۹۲۸ «ایرای سه پولی» او به روی صحنه آمد و باعث معروفیت جهانی‌اش شد. با به روی کار آمدن هیتلر (۱۹۳۳)، سال‌های نابسامانی برشت شروع شد. پراگ، وین، زوریخ اقامتگاه‌های اولیه او بودند. دانمارک نیز سالی چند منزلگاه بعدی او شد. برشت تقریباً تمام نمایشنامه‌های معروف خود را در سال‌های تبعید نوشته است (از جمله: «ننه دلاور»، «انسان نیک سچوآن»، «زندگی گالیله»، «ارباب پونتیلیا و رعیتش ماتی»). برشت مدت کوتاهی هم در فنلاند به سر برد، اما بعد از اشنال این کشور به وسیله سربازان آلمانی، غاصم امریکا شد. وی در سال ۱۹۴۸ به اروپا برگشت و در برلین شرقی تأثیر معروف، Berliner Ensemble را به اتفاق همسرش «هلنه وایگل» بنیان گذاشت. برتولت برشت بزرگترین موفقیت‌های جهانی خود را با به روی صحنه آوردن نمایشنامه‌های خود در این تأثیر به دست آورد. وی در روز ۱۴ اوت ۱۹۵۶ در برلین شرقی درگذشت.

زمانی می‌پنداشتم که در روزگار دور،
وقتی خانه‌هایی که من در آنها زیسته بودم، ویران شدند
و کشتیهایی که با آنها سفر کرده بودم، درهم شکستند،

* اصل این مقاله به زبان آلمانیست که نویسنده آنرا به مناسبت پانزدهمین سال مرگ برتولت برشت نوشته و در ماهنامه Nota Bene (چاپ وین، شماره سپتامبر ۱۹۷۱) انتشار یافته است. در ترجمه آن بفارسی تغییراتی داده شده است.

در آن روزگار نام من برده خواهد شد
با نام‌های دیگران.

تصور می‌کردم که چون فقط آنچه را به کار انسان‌ها می‌خورد، ستوده‌ام
- آنچه در روزگار من عیب شمرده می‌شد -
چون به جنگ ادیان رفته‌ام،
و در برابر ستم به مقاومت ایستاده‌ام،
چون خدمتگذار انسان‌ها بوده‌ام،
و با فروتنی به پرسش‌های آنان پاسخ گفته‌ام،
شعر سروده‌ام و از این رهگذر زبان را بارور کرده‌ام،
چون به دیگران راه زندگی نموده‌ام،
و از این‌گونه بسیار ...
از این رو نام من روی سنگی خرد نقش خواهد بست،
و در کتابها احیاناً به آن اشاره خواهد شد.

اما امروز

آرزو می‌کنم که نام من فراموش شود.

چرا

باید سراغ نانوا را گرفت

وقتی که به اندازه کافی نان وجود دارد؟

چرا

باید برف آب شده را ستود

وقتی که برف‌های نو در راهند؟

چرا

باید از گذشته یاد کرد

وقتی که آینده‌ای هست؟

چرا

باید نام من برده شود؟

بیش از پانزده سال از مرگ شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ آلمانی، برتولت
برشت، می‌گذرد اما در این مدت نه تنها نام او فراموش نشده، بلکه تاریخ
ادبیات قرن بیستم او را به عنوان یکی از متفکرترین شخصیت‌های هنری خود

می‌شناسد. هزارها کتاب و مقاله‌ای که تا بحال درباره‌ی برشت نوشته شده، نشان می‌دهد که این هنرمند بزرگ - به قول خودش - حکم «برف آب شده» را ندارد که «دولت مستعجلی» داشته باشد. اوسیل خروشانی است که توفنده و بیدریغ خانه‌های ستم را برانداخته است. اگر صدای برشت - صدای انسانهای ضعیف - به ظاهر فروخفته، آثار او چون تیغ درپای زمان ما خلیده است: «ننه دلاور» و «انسان نیک سچو آن» همانقدر زنده می‌مانند که شعرهای انسانی «تبعید لا توتسه» و «به آیندگان».

درباره‌ی برشت مطلب بسیار نوشته‌اند، شاید بیشتر از هر متفکر و هنرمند قرن ما^۱. هر سال در گوشه‌های جهان کتابهای متعددی درباره‌ی شخصیت هنری او، شیوه‌ی کار تئاتری او، مسلک سیاسی او نوشته می‌شود. هر چند یکبار به خاطر یادبودش مجالس بحث برپا می‌شود. در کلاسهای درس، در روزنامه‌ها و تئاترها ظاهراً مطلبی از او نیست که مورد تفسیر و انتقاد قرار نگرفته باشد. حتی «دایره‌ی گچی»، «ننه دلاور» و «زندگی گاليله» در بسیاری از مدارس آلمانی زبان در اروپا تدریس می‌شود. اما پژوهشگری که به دنبال «برشت شاعر» می‌رود، با دست نسبتاً تهی برمی‌گردد: از چند تفسیر بسیار جالب ولی کوتاه «ارنست بلوخ»، یک تحقیق ناتمام «هانس مایر»، و یک نوشته‌ی خوب «مارتین اسلین» که بگذریم، صحنه تقریباً خالیست^۲. بنابراین نویسنده این سطور نیز فقط می‌تواند «طرحی از شعر برشت» را ارائه کند که تا به حال به آن چندان توجهی نشده است.

برتولت برشت چند چهره‌ی مختلف دارد تا جائیکه شناختن او و هنرش در نظر اول دشوار می‌نماید: ابتداءً روی صحنه با خواننده‌ی دوره گردی روبرو می‌شویم که بیش از همه چیز گستاخیش جلب نظر می‌کند. این دوره گرد، برشت است که از یک طرف از «بعل»، این موجود حیوانی و کثیف داد سخن می‌دهد و از سوی دیگر از تنهایی‌ها و نابسامانیها نغمه سرمی‌کند. اما در ضمن شاعر هنر آموزندگی دارد: انسان! هشیار باش، خود را بنمای!

اینجا انضباط «کلاسیک» نیست. از بی‌حالی و رخوت «رمانتیک» اثری بجای نمانده - اینجا برشت است، شاعر منتقد و خشمگین. او از یک طرف بنا به بگفته‌ی خود «دست مردم کوچه و بازار را خوانده است» و از سوی دیگر از اشاراتی آگاه است که بین صاحبان زور رد و بدل می‌شود، شاعر جوانی است که زندگی آرام و بی‌دغدغه خانوادگی را ترك گفته است (پدر برشت مردی بسیار متمول بود) و اینک به نمایندگی از طرف مردم کوچه و بازار، به میدان تاخته است. اینجا برشت نه تنها از مبالغه کردن، بلکه از ترسانیدن افکار

خوانندگان نیز ابا ندارد. ظاهراً به این نتیجه رسیده است که برای نشان دادن حقیقت نمی‌توان به نرمی سخن گفت، باید فریاد کشید - آری در غیر این صورت گوش شنوایی پیدا می‌شود؟

محققانی چند برشت را با شاعر بزرگ آلمانی شیلر مقایسه کرده‌اند. شك نیست که در این مقایسه، مبالغه شده است. اما آنچه این دوشخصیت بزرگ هنری را به هم نزدیک می‌کند شجاعت آنها در برداشتن ماسکها و نشان دادن چهره‌های آرایش شده دروغها است.

نابسامانها و تنهایی‌های دوره تبعید کم‌کم برشت را به تعمق وامی‌دارد. گستاخها و شورشگریهای سالهای بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ کم‌کم جای خود را به آرامش و اندیشمندی می‌دهد:

آنچه در تو کوه بود
هموار کردند
و آنچه دره بود
پُر کردند،
حالا از روی تو
راهی صاف عبور می‌کند.

حالا دیگر صدای بلند برشت به نرمی می‌گراید. آرمانهای نو، دیدگاه‌های نو، تجربیات نو بر سخنان او اثر می‌گذارند و کم‌کم واژه‌هایی چون «فرزانگی» و «انسانیت» در شعر برشت پیدا می‌شود^۳. حالا دیگر از دریانوردان وحشی، از دزدان قهار، از جنتمن‌های عروسک‌وار، از عمارت‌های آسمان‌خراش، از صحنه‌های کثیف، از دنیای نیمه مرده شاعران اکسپرسیونیسم^۴ خبری نیست، از شکایت درخت سیب، از «پشت بامهای حصیری»، از «تورهای ماهیگیری» سخن در میان است؛ شاعری خروشنده و پر شور به آرامش گرائیده است. اینجا نگاهی است که از دیدگاهی بلند به دنیا می‌نگرد:

خانه‌ای است کوچک، زیر درختان کنار دریاچه.
از پشت بام دود بلند می‌شود
اگر دود نباشد
چقدر بی‌هوده است
خانه، درختان و دریاچه.

اینجا توصیف صحنه نیست، اینجا زندگی تصویر نمی‌شود، اینجا انسانی اندیشمند است که از دیگران می‌پرسد: فکر کنید، طبیعت بدون انسان چیست؟ گوئی شاعری که اینجا به چیزهای ظاهراً سطحی و بی‌اهمیت نظرمی‌دوزد، گوینده «بعل» و «پرای سه پولی» نیست. حالا نه کویرهای تنها، نه صحراهای خشک، نه زندگی ماجرا جویانه راهزنان، نه دنیای حیوانی «بعل»، بلکه طبیعت، طبیعتی که زور آزماییهایش را پشت سر گذاشته، موضوع شعر برشت قرار می‌گیرد. حالا دیگر از دنیائی که انسانهایش گستاخ و سرکش در مقابل طبیعت سرمی‌افرازند، خبری نیست. شاعر تنها تصویرهایی چون «آسمان»، «باد» و «آب» را با کلماتی مانند «فرزانگی»، «دوستی» و «انسانیت» عوض می‌کند.

اگر شعرهای برشت در ابتدا «مونولوگ»های جسورانه‌ای بیش نبودند، شاعر سالهای تبعید سرآموزندگی دارد، حتی در آنجا که لطافت و زیبایی یک گیاه کوچک را می‌ستاید. حالا هر مصراع برای خود مخاطبی می‌جوید، هر قطعه‌ای به نوعی «امر» می‌کند، پرسشها صورت «دستور» دارند - و «شک» همسفر سالهای تنهائی است.

در تبعید، ناراحتیهای شاعر کم نیست، اما او نمی‌نالد - و به راستی، چه مشکل است تنفر را فراموش کردن و خود را با نگریستن به «قایقها» و «تورماهیگیری» و «درخت سیب» قانع کردن! حالا شعر به ظاهر پیش پا افتاده برشت سرشار است از ترس سکوتی که در این دوره توفانی همه‌جا در آلمان سایه انداخته است. اما شگفت اینجا است که نرمی سنگین و پردردی که کلام برشت در این روزگار دارد، حتی بعدها هم (برلین شرقی) از شعر او جدا نمی‌شود:

کنار خیابان نشسته‌ام

راننده چرخ را عوض می‌کند

من از آنجائی که آمده‌ام، راضی نیستم

و از آنجائی که می‌روم، دل چرکینم

پس از چه روی عوض کردن چرخ را با بی‌صبری می‌نگرم؟

(چقدر از فلسفه خیام که در این شعر ساده پنهان است!)

در این دوره دیگر کسی صدای انسانی ولی خسته برشت را نمی‌شنود.

حقیقت و انسانیت را کسی خریدار نیست. برشت چقدر استادانه چهره «لائوتسه»

را تصویر کرده است!

و قتیکه روز از روی معبدها گذر کرد،
ضحاک شب آمد ز راه و خنده سر کرد،
فرزانه‌ی چینی «لاؤتسه»
آهنگ يك شهر دگر کرد.

هی! مرد، بارت چیست؟ پرسید
با لحن خشکی، مرزبانی
- چیزی ندارم هیچ غیر از برف مویم!
کارت در آنجا؟
- مرگ ضعیفان را به چشم خویش دیدن
(گر هیچ می‌دانی چه می‌خواهم بگویم)
جز این چه می‌کردی در آنجا؟
- در قلبها نور آفریدن
یعنی ... معلم بودی ای پیر؟
(استاد جنبانید سر را)
درس چه می‌دادی به مردم؟
- «سنگ گران در دست ایام
مغلوب آب نرم می‌گردد سرانجام» (۵)

دنیای انسانهای برشت پایدار نیست. در آن شکست خوردگان امروز،
پیروزمندان فردا، افتادگان حال، سرافرازان آینده‌اند. منتهی شاعر از آنها
انتظار دارد که در روزگار بهروزی دست به دست هم دهند و یار هم باشند.
برشت از نغمه‌های دلسوزانه متنفر است، اما از آنهایی هم که به خاطر
«تغییر نظام اجتماعی» (به آن شیوه که «مارکس» از آن سخن می‌گوید) دست
به هر اقدام غیر انسانی می‌زنند، بیزار است. انسان ایده‌آلی که حالا برشت در
شعرهای خود عرضه می‌کند، انسانی است که می‌تواند خود را در همه جا
«همرنگ» با دیگران کند (ظاهراً «ننه دلاور» در اغلب این شعرها وجود
دارد). قهرمانان برشت هرگز با دست خالی نمی‌آیند، حربه‌شان همیشه
با خودشان است. خیلی زود خود را در دل دیگران جا می‌کنند و خیلی زودتر
راه فرار را می‌یابند («خانه هفت در برای گریز دارد»). چون به ناپایداری
خود آگاهند، ادعای بیهوده هم نمی‌کنند. و شکفت اینجاست که اصالت آنها هم
در همین گذران بودن و بی‌ادعائی آنها است.

قهرمانان این دوره برشت درست نقطه مقابل «بعل» هستند: از تحرك و انرژی خاصی برخوردارند. مکارند و به محض اینکه آنها را از این دریرون کنی، از آن در وارد می‌شوند (آدم بی‌اختیار به یاد قهرمانان نویسنده بزرگ خودمان صادق هدایت می‌افتد). آنها درست همان موقعی که بنای آرمانها و آرزوها فرومی‌ریزد، از جای برمی‌خیزند:

دیشب در خواب
توفان سهمناکی دیدم
که خود را به پایه‌های بنا زد
و الوارها را درهم شکست
و تیر آهن‌ها را فرو کوبید
اما آنچه از چوب ساده بود
سرفرو و آورده، باقی ماند.

حالا شعر برشت دو ویژگی دارد: دستور دادن و پرسش به عمل آوردن. از کارهای اولیه او که بگذریم، تقریباً همه شعرهای برشت درس زندگی و آزادگی می‌دهند. در اینجا شاعر پرسشهایی طرح می‌کند که خواننده «باید» به آنها جواب دهد. شك نیست که در این حال گوینده به مخاطب خود «امید دارد». به همین جهت هم انتظار دارد که خواننده روابط پنهانی بین مصراعها را دریابد و منظور را از درون حرفها بیرون کشد. حتی گاهگاه قدمی نیز فراتر رفته، از شیوه معروف تأتری خود «بیگانگی‌گزینی» استفاده می‌کند.^۶ مع هذا باید اعتراف کرد که برشت در موارد نسبتاً زیادی قدرت درك خواننده عادی را در نظر نمی‌گیرد.

آنچه در مورد درك شعر برشت اغلب باعث حیرانی است، سادگی ظاهری آنها است چون آنچه در نظر اول کاملاً «حقیقی» بنظر می‌رسد، با دقت بیشتر حالتی «انتزاعی» به خود می‌گیرد، بدون آنکه جنبه منطقی خود را از دست بدهد! اینجا خواننده در برابر خود عناصری می‌بیند که بین آنها بهیچوجه ارتباطی نیست، حتی در بسیاری موارد «حروف وصل» نیز از میان آنها افتاده است یا «وجه تشبیه‌ها» کاملاً مجرد هستند:

از ببرها گریختم
موریانه‌ها را غذا دادم
ولی «متوسط‌ها»
مرا بلعیدند.

برشت ظاهراً بدون مقصود، حتی بی حوصله جمله‌ها را کنارهم قرار می‌دهد. خواننده‌ای که می‌خواهد سخن او را بفهمد باید نه تنها از نیروی تخیل، بلکه از «منطق» خود یاری بگیرد. شاعر اغلب جنبه اجمال را در نظر می‌گیرد و همین موضوع سبب مشکل شدن درك و ترجمه اشعار او است.^۷ در این مورد مثال‌های بسیار می‌توان ذکر کرد:

شب است. همسران

به بستر می‌روند. زنان جوان

بچه‌های یتیم به دنیا خواهند آورد.

شك نیست که بین سطر دوم و سوم خلأیی وجود دارد. خواننده آگاه باید از نیروی تخیل خود یاری گیرد؛ در این شب جنگ است. مرد جوانی که با همسر خود به بستر می‌رود، نطفه بچه‌ای رامی‌گذارد که هرگز او را نخواهد دید. مرد در جنگ کشته می‌شود و در نتیجه بچه یتیم به دنیا می‌آید.

مثال دیگر:

جنگجویان از کتابخانه‌ها بیرون می‌آیند

مادران در حالی که بچه‌ها را به سینه می‌فشارند، ایستاده‌اند

و با وحشت به دنبال اختراعات دانشمندان

به آسمان نگاه می‌کنند.

بدواً سطر اول بی معنی به نظر می‌رسد؛ جنگجویان و کتابخانه‌ها - مقصود چیست؟ سطر دوم و سوم هم جوابی به پرسش خواننده نمی‌دهد؛ مادران وحشت زده را با جنگ جویان چه ارتباطی است؟ بعد از کمی دقت، خواننده آشنا پی می‌برد که باید بین جنگجویان و دانشمندان رابطه‌ای باشد. شعر از يك طرف علت به وجود آمدن جنگ را نشان می‌دهد و از سوی دیگر تأثیر و نتیجه آنرا بیان می‌کند؛ دانشمندان باعث به وجود آمدن جنگ می‌شوند. آنها اختراعاتی می‌کنند که هر مادری را به وحشت می‌اندازد. بمب‌هائی که از آسمان فرو می‌ریزد، نتیجه دانش بشر خودخواه است.

چنانکه دیده می‌شود کارخواننده یافتن حلقه افتاده زنجیر است. کسی که می‌خواهد سخن برشت و رسالت او را درك کند باید دقیق و موشکاف باشد. شاعر نه تنها کارخواننده را آسان نمی‌کند، بلکه مخاطبی منتقد می‌خواهد. برشت از به به گویان منزجر است. به همین جهت هم سعی می‌کند که کمتر به شعر خود موسیقی بدهد. شعرهای خود را کمتر یکدست می‌کند و ظاهراً در

ناهماهنگی محتوی و قالب تعمد دارد. وی معتقد است شعری که بسوی عطر می‌دهد، به درد مردم کوچه و بازار نمی‌خورد^۸.

برشت مخالف با بیان بدیهیات در شعر است. او ظاهراً به این نتیجه رسیده است که آنچه معمولی نیست بیشتر جلب نظر می‌کند (و برتولت برشت بزرگ... ناپلئون بزرگ را می‌ستود... به چه دلیل؟ جواب: «برای آنکه او هم غذا می‌خورد»^{۱۱}). زبان برشت، زبانی که در آغاز از مکتب اکسپرسیونیسم الهام گرفته بود، زبانی که دنیای «بعل» را می‌ستود، زبانی که عیسویت را به طنز می‌گرفت، این زبان در سالهای آخر عمر شاعر، بیش از حد ساده و عمیق می‌شود، گوئی گوشه‌ای از فلسفه خیام در شعرهای این دوره برشت پنهان است. برشت به آهنگهای پرطنین، به تصویرهای سنگین، به موسیقی یکدست نیاز ندارد^۹. آنچه او می‌خواهد «زندگی» و «تحرک» است. از ویژگیهای شعر برشت ضرب ملایم، طنز آمیخته با ظرافت و سادگی کودکانه است. در پشت شعر به ظاهر سطحی او عظمتی خفته است که زبان این شاعر فرزانه را به «مارتین لوتر» نزدیک می‌کند: مردی که عشق به آموزگاری را با انسان‌دوستی درهم آمیخته بود.

شما، ای کسانی که سر بر خواهید آورد
از امواج سهمگینی که ما در آنها غرق شدیم،
وقتیکه از ناتوانیهای ما سخن می‌رانید
بیاد آورید
روزگار سیاهی را
که از آن جان سالم به‌در برده‌اید.

با وجود این، ما بیش از عوض کردن کفشها،
سرزمینهارا عوض کردیم
شاهد اختلافات طبقاتی شدیم
و ناامید، اگر جایی ستمی حکم می‌راند و صدای مخالفی نبود.

درحالیکه ما نیز واقفیم:
حتی تنفر داشتن از ضعیفان هم
چهره‌ها را گریه می‌کند
حتی خشم از ستم نیز

صدا را خشن می‌کند، افسوس،
ما نیز که سر آن داشتیم که زمینه انسانیت را آماده کنیم،
توانستیم شخصاً انسان باشیم.
اما شما، ای کسانی که پس از ما می‌آیید
وقتی آن زمان فرا رسید
که انسان یار انسان گشت،
از ما به بزرگواری یاد کنید.

تورج رهنما

حواشی:

۱- راینهولد گریم مجموعه‌ای از فهرست مطالبی که درباره‌ی برشت نوشته شده، تهیه کرده که خود کتابی جداگانه است. مراجعه کنید به: Reinhold-Grimm: Bertolt Brecht, Sammlung Metzler, Stuttgart 1961
۲- مراجعه کنید به:

Ernst Bloch: Das Lied der Seeräuberjenny. In: Verfremdungen, Suhrkamp Verlag, Frankfurt a. M. 1962, P. 220 ff.

Hans Mayer: Gelegenheitsdichtung des jungen Brecht. In: Anmerkungen zu Brecht, Edition Suhrkamp 1967, P. 24 ff.

Martin Esslin: Der Dichter und Seine Sprache. In: Brecht, Deutscher Taschenbuch Verlag, München 1970, P. 144-163.

۳- جالب اینجا است که برشت برای واژه «انسانیت»، لغت آلمانی «Freundlichkeit» را بکار می‌برد که «دوستی» یا «مهربانی» معنی می‌دهد. در این مورد مراجعه کنید به:

Walter Benjamin: Versuche über Brecht, Suhrkamp Verlag, Frankfurt 1966

۴- رهبران مکتب اکسپرسیونیسم در آلمان، گئورگ تراکل (G. Trakl)، گئورگ هیم (G. Heym) و گوتفرید بن (G. Benn) بودند.

۵- این شعر، ترجمه‌ی آزادی است از نویسنده این مقاله

۶- شیوه‌ی «بیکانگی‌گزینی» یا «فاصله‌گزینی» (Verfremdungseffekt) را برشت در تأثر معمول کرد. منظور سبکی است که در آن هنرپیشه از نقشی که

بازی می‌کند، «فاصله» می‌گیرد. به نظر برشت نباید در تئاتر به تماشاگر امکان آن داده شود که خود را در «قالب» شخصیتی که روی صحنه است، احساس کند یا احیاناً خود را با او «تطبیق» دهد. همانطوری که نویسندۀ این مقاله در چند سال قبل در ماهنامه «کاوه» (چاپ مونیخ، آلمان) اشاره کرده است، این شیوۀ جالب‌تأتری از چند قرن پیش در ایران معمول است، در «تغزیه» هنرپیشه‌ای که نقش یزید یا شمر را بازی می‌کند، بعد از آنکه امام حسین را با قساوت می‌کشد به خاطر حفظ جاننش در مقابل تماشاگران - بر سر جسد امام شهید زانو می‌زند و هایهای می‌گیرد! در اینجا هنرپیشه همان کاری را انجام می‌دهد که برشت آنرا «فاصله‌گزینی» از نقش می‌نامد.

۷- در حالی که در ادبیات انگلیسی مراعات ایجاز و فشردگی در شعر سابقۀ نسبتاً طولانی دارد، در ادبیات آلمانی، برشت اولین شاعری است که جنبۀ اجمال را در نظر می‌گیرد. در این مورد مراجعه کنید به مقاله جالب:

Karl Krolow: über das Lakonische in der modernen Lyrik. In: Schattengefecht, Edition Suhrkamp 70, Frankfurt a. M. 1964, p. 85-113

مارتین اسلین در کتاب خود (نگاه کنید به شماره ۳ حواشی) قدمی جلوتر رفته است و اشعار کوتاه سال‌های آخر برشت را با شعرهای ژاپونی «هایکو» (Haiku) مقایسه می‌کند (ص ۱۵۸).

۸- درباره‌ی عقاید برشت راجع به شعر مراجعه کنید به:

Bertolt Brecht: über Lyrik, Edition Suhrkamp 70, Frankfurt a. M. 1968.

۹- برشت می‌گوید: «من به زبانی پرمایه نیاز دارم، ضرب‌ولیزی ترجیح بدها حال را به هم می‌زند».



چند شعر از برتولت برشت

۱- بودا و تمثیل اخلاقی خانه سوزان

بودا نظریه‌ی چرخ حرص را
که انسان بدان بسته است آموخت
و گفت باید امیال خود را کنار بگذاریم
و بدینگونه بی‌آرزویی
به آن «هیچ» که نیروانایش می‌نامید برسیم.
پس روزی شاگردانش پرسیدند:
«چگونه جایی است نیروانا استاد؟
می‌دانیم باید امیال را کنار گذاشت
لکن به ما بگو
آیا نیروانائی که نویدش را شنیدیم
بمحتمل چنانست که گوئی با هستی و خلقت یکی می‌شوی
آنگاه که در آب خفته‌ای

بی‌وزنی، بی‌اندیشه‌ای؟

یا آنگاه که در خواب نیمروزی
به سختی آگاهی که پتوئی را که از رویت می‌لغزد به جای نخستینش برمی‌گردانی؟
پس بگو

آیا این «هیچ» چیزی سعادت‌مندانه و مطلوب است
یا سرد و بی‌روح و خالی؟»

بودا زمانی دم فرو بست

پس به سردی چنین گفت

«پاسخی برای سؤال شما نیست.»

لکن شامگاهان هنگامی که پرسندگان رفته بودند
 بودا همچنان زیر درخت نان نشسته بود
 و از برای - دیگران این مثل را حکایت می کرد:
 «همین پیشتر خانه ای دیدم که می سوخت
 شعله ها تا بام می رسید
 نزدیکتر رفتم
 دیدم هنوز تنی چند در آنجا هستند
 داخل شدم و صدایشان زدم که سقف خانه می سوزد،
 خواستمشان که آنجا را ترک گویند،
 اما بی شتابی انگار،
 یکی از آن میان با ابروانی سوخته پرسید
 بیرون چگونه جائی است؟
 آیا باران می آید؟ باد است؟
 و آیا احتمالاً خانه دیگری از برای آنان یافت می شود؟
 و باطیلی از این دست فراوان.
 بی پاسخی بیرون آمدم
 اندیشیدم که اینان تنها آنگاه که در حریق سوختند
 دست از پرسش باز خواهند گرفت.
 و دوستان! بی گمان
 از برای آنکه آتش را در کف خانه اش چندان حس نمی کند
 که خانه اش را شادمانه با خانه دیگری عوض کند
 از برای چنین مردمی
 من سخنی ندارم.»
 چنین گفت بودای خردمند.
 و ما هم که تسلیم نشدن را ترجیح می دهیم
 و نوید بهشتی زمینی را می دهیم
 و انسان را به رهائی از شکنجه دهندگان صلا می زنیم
 ما نیز ایمان داریم که

برای آنان که فراوان سؤال می کنند
که این کار را چگونه انجام خواهید داد
و درباره این موضوع چه می اندیشید
و پس از آن بر سرانند و خسته ها و لباسهای روزیکشنبه چه خواهد آمد؟
برای اینان پاسخی نیست.

ترجمه: حسن بایرامی
(از متن انگلیسی)

۲- هنگامی که به سرزمین خود رسیدم

هنگامی که به سرزمین خود رسیدم
و جز دیوارها چیزی برپا ندیدم
دچار ترسی هولناک شدم
و خواستم که تندتر بدوم.

اما بیهوده تندتر می دویدم،
بیهوده همواره تندتر می دویدم،
سخت می ترسم که هیچگاه
مرز پهنه چنین ویرانه هایی را نبینم.

۳- به موقع به عدم می روم...

به موقع به عدم می روم
و با دستهای پراز آن بازمی گردم
هنگامی که بر عدم چیره شدم
راهم را بازمی یابم.

عشق و احساسات
برایم مخارجی بیهوده اند.
فقط در خنکی است
که حرارت خود را بازمی یابم.

۴- راه حل

پس از شورش هفده ژوئن
 دبیر «اتحادیه نویسندگان»
 در «ستالیناله» تراکت‌هایی پخش کرد
 که در آنها خواننده می‌شد:
 ملت با خطای خود،
 اعتماد دولت را از دست داده است
 و جز با صرف کوشش مضاعف نمی‌تواند آنرا به دست آورد.
 آیا برای دولت ساده‌تر آن نبود
 که ملت را منحل کند
 و یکی دیگر برگزیند؟

۵- به هنگام خواندن هوراس

توفان نوح نیز
 ابدی نبود.
 روزی، آب‌های سیاه
 باز گشتند.
 راست است،
 چه اندک بودند
 کسانی که توانستند مدت دراز دیگری زندگی کنند.

۶- افسوس، تنها نگاهی دزدانه...

«افسوس، تنها نگاهی دزدانه
 اجازه داد که او را از نزدیک ببینم.
 فقط با همین حيله بود
 که این زن، زن من شد.»

«تنها برای يك لحظه بود
که توانستم او را کاملاً در اختیار داشته باشم.
با این همه، بی آنکه او بتواند مرا خوب ببیند،
من، زن این مرد بودم.»

ما زمان را به هدر دادیم،
و زمان روزی ما را جدا کرد.
شنل بردوش،
برای پایان یکدیگر را در بر گرفتیم.

۷- من هیچ نیازی به سنگ گور ندارم

من هیچ نیازی به سنگ گور ندارم
ولی شما نیازمندید که من سنگ گوری داشته باشم،
آرزو می‌کنم که رویش نوشته شود:
اوبه ما تلقین می‌کرد.
وما تلقین‌هایش را پذیرفتیم.
چنین نوشته‌ای
به ما همه افتخار می‌دهد.

ترجمه: قاسم صنعوی
(از متن فرانسه)

۸- کشتی

هنگامی که از آبهای روشن دریاها بی‌شماری می‌گذشتم،
خود را به دست امواج سپردم و فکر هدف و سختی راه را،
از سر به در کردم.

از زمانی که تخته پاره من پوسیده و بادبانها بسته شده بود، از وقتی که
طنابها (طناب‌هایی بسته به ساحل) گندیده بودند .
دیگر افق از من گریخته بود و رنگ پریده به نظر می‌رسید.

و از آن لحظه که افق رنگ باخت و مرا برای آنها،
بجا گذاشت ،

عمیقاً احساس می‌کنم که زمان مرگم فرارسیده است.
واز وقتی که دانستم بی هیچ دفاعی،
در دریاها خواهم مرد،
خود را بدون کینه به دست آب سپردم.

و آب‌ها آمدند و حیوانات بی‌شماری به درون من ریختند،
- در درون من و میان دیوارهای شکفت -
آنها با هم انس گرفتند،
و زمانی که آسمان از سقف شکننده‌اش به زیر افتاد،
و آنها در درون من جوشیدند و مردند،
سگ ماهیان در من ماندند.

و در ماه چهارم جلبک‌ها
در روی تخته پاره شناور بودند و سبز می‌شدند:
ناگهان چهره‌ام دیگر گون شد،
امعاء و احشایم سبز و لرزان شدند،
و من آهسته تخته پاره را می‌راندم، بی آنکه رنج زیادی بکشم،
و با ماه و گیاه و سگ ماهی و نهنگ سنگین می‌راندم.

استراحتگاه خزه‌ها و جلبک‌ها شده بودم ،
واز اینکه آنها را نجات نمی‌دهم احساس گناه نمی‌کردم.
اکنون وقتی در آب غوطه می‌خورم، سنگین و پر به نظر می‌رسم.
اما در ماه هشتم آنها جاری شدند،

و مرا بیشتر درخود پوشانیدند،
 رنگ چهره‌ام تغییر یافت
 و آرزو کردم که ای کاش این راه پایانی داشته باشد.
 ماهیگیران بیگانه شهادت دادند که: آنها شیئی را دیدند،
 که هر لحظه نزدیک می‌شد،
 و چون کاملاً به نزدیکی آنان رسید ناپدید شد.
 جزیره‌ای؟ کلك شکسته‌ای؟
 در هر حال شیئی بر دریا شناور بود و از توده‌های خزه،
 و جلبك و آب و ماه و توتم انباشته بود و می‌درخشید.
 و ناگهان... سنگین و آهسته در افق‌های رنگ باخته ناپدید شد.

۹- عاشقان

مرغان دریائی را بنگرید
 که دایره‌سان پرواز می‌کنند
 و ابرها را
 که همسفر آنها شده‌اند؛
 گوئی از يك زندگی
 به زندگی تازه‌ای پرواز می‌کنند
 در همان بلندی
 و با همان شتاب
 آنها با هم، سفر می‌کنند.
 چون مرغ ماهیخوار
 آسمان‌ها را که سرعت از آنها می‌گیرند
 اینگونه با ابر تقسیم می‌کنند
 مدتی دراز در اینجا نمی‌مانند
 و هیچ يك نمی‌توانند جنبش دیگری را
 در باد تحمل کنند.

آنها با هم سفر می کنند:
 باد می تواند آنها را به دنیای پوچی ببرد
 و تا زمانی که زنده اند
 به چیزی نمی رسند
 و به آسانی می توان آنها را
 از هر جایی گریزانند
 - از جایی که باران تهدیدش می کند یا صغیر گلوله ها به گوش می رسد.
 بدینسان در زیر اشعه خورشید و ماه
 آنها پهلوی پهلوی پرواز می کنند.
 به کجا می روند؟ به هیچ جا. - از چه کسی می گریزند؟ - از همه.
 می پرسید، از چه زمانی با هم بوده اند؟
 - مدت درازی نیست.
 و باز می پرسید، چه وقت جدا می شوند؟
 - خیلی زود.
 عشق برای عاشقان لحظه ای توقف است

۱۰. بیاد ماری. آ.

در آن روز آبی رنگ سپتامبر،
 زیر درخت آلوی جوانی،
 او را - عشق خاموش و رنگ پریده ام را،
 آرام در آغوش کشیدم،
 (درست مانند رؤیائی دوست داشتنی)
 بالای سرما، در آسمان زیبای تابستان،
 ابری معلق بود که مدت درازی نگاهش می کردم.
 ابر سفید و عظیمی بود،
 و هنگامی که یکبار دیگر به بالا نگریستم،
 آنجا نبود.

ماه‌های زیادی از آن روز گذشته است.
 درخت‌های آلو را بریده‌اند،
 و تو می‌پرسی که بر سر عشقم چه آمد؟
 پاسخت اینست: به یادم نمی‌آید!
 با این همه قطعاً به منظور تو پی می‌برم
 طرح چهره او را فراموش کرده‌ام،
 تنها می‌دانم که یکبار آنرا بوسیدم.
 و این بوسه را نیز،
 باید مدتها پیش از این فراموش می‌کردم.
 (البته اگر ابری در آسمان نبود)
 می‌دانم و همیشه به یادم می‌ماند،
 که رنگ ابر سفید بود.
 شاید درختان آلو همیشه شکوفه می‌کنند،
 و او هفتمین کودک خود را دارد.
 با وجود این...
 ابر سفید تنها چند دقیقه شکوفان شد،
 و چون به بالا نگرستم،
 در باد ناپدید شده بود!

ترجمه: حسین بایرامی
 (از متن آلمانی)

۱۱- برادرم خلبان بود

برادرم خلبان بود،
 روزی کارتی به او رسید،
 اسبابش را در جعبه‌ای بست
 و به سوی جنوب رهسپار شد.

برادرم فاتحی است،
ملت ما فضا کم دارد،
وسرزمین‌های بیشتری را تصاحب کردن
رؤیای نژاد ما است.

فضایی که برادرم فتح کرد
در قلل گواداراما غنوده است؛
درازایش شش‌پا و دو بند انگشت است،
و ژرفایش چهار پا و نیم.

ترجمه: کامران فانی
(از متن انگلیسی)

۱۲- من برتولت برشت...

من، برتولت برشت، از جنگل سیاه می‌آیم
مادرم مرا به شهرها برد
بدان زمان که در رحمش بودم. و سرمای جنگل‌ها
تاواپسین دم زندگی با من خواهد بود.

در وطن خویشم من، در شهری آسفالتی که هم از آغاز
با آئین‌های مرگ آذین شده است؛
با روزنامه‌ها و تنباکو و مشروب
بدگمان و تنبل و، در پایان خوشنود.

با مردم سرسازگاری دارم من
کلاه لبه‌دار بر سرمی‌گذارم، بدان گونه که
مرسوم ایشان ست.

می گویم: آنان جانورانی سخت بوینا کنند
ومی گویم: چه غم! چرا که من خود نیز چنینم.

گاه، سحرگاهان زنی چند را
برصندلی راحتی خالی خویش می نشانم
شادمانه در آنان می نگرم و می گویم:
من از آن گونه مردانم که امید بستن به آنان بیهوده است

شب هنگام مردمان را بر خود گرد می آورم.
یکدیگر را «عالیجناب» خطاب می کنیم.
آنان پای هاشان را به روی میز من می گذارند
ومی گویند: به زودی کارهامان بهتر خواهد شد
ومن هیچگاه نمی پرسم:
کی؟

وسحرگاهان درتاریک روشن سپیده دم
که شیرۀ درختان کاج فرومی چکد^۱
و پرندگان وحش را تشان آواز سرمی دهند
باد گساری شبانه ام را تمام می کنم^۲
سیگارم را به دور می افکنم و با هراس به بستر می روم

ما که نسلی نادان بودیم
درخانه هایی می زیستیم که گمان می رفت فنا ناپذیرند
(از این رو است که ما، سلول های بلند جزیره «مانهاتان» را
بنانهادیم و آنتن های نازکی را که با «اتلانتیک» سخن می گوید،)

۱- در اصل: درختان کاج ادرار می کنند،

۲- در اصل: جامم را در شهر تمام می کنم

از این شهرها، تنها آن چه از میانشان گذرمی کند
 به جای خواهد ماند: - باد!
 خانه، شخص اکول را شادمان می کند؛ اکول، خانه را خالی.
 نیک آگاهیم که موجوداتی ابتدایی هستیم
 و از پس ما چیزی نخواهد آمد که وجودش را ارج نهم.

و چون زلزله‌ها بیایند بر آنم تا نگذارم
 سیکارم به تلخی خاموش شود.
 من، بر تولد برشت،
 که در گذشته‌ای دور، در رحم مادر خود بودم
 از جنگل‌های سیاه به شهرهای آسفالت افکنده شدم
 ترجمه: همایون نورا حمر
 (از متن انگلیسی)

پیر زنی که پیر نمی نمود

وقتی پدر بزرگم مرد، مادر بزرگم هفتاد و دو ساله بود. پدر بزرگ در یکی از شهرهای کوچک ناحیه بادن^۱ بساط چاپ سنگی داشت و تا دم مرگ با کمک دوسه شاگرد آنجا را می چرخاند. مادر بزرگ دست تنها کار خانه را می کرد؛ از خانه زهوار در رفته و قدیمی مواظبت می کرد و برای مردها و بچه ها غذا می پخت.

زنی بود لاغر و کوچک اندام با چشمانی شاد و مازمولکی که خیلی آهسته حرف می زد. از هفت بچه ای که آورده بود پنج تای آنها را در نهایت فقر و مسکنت بزرگ کرد. همین امر باعث شده بود که با گذشت سالها کوچک و کوچکتر شود. دو دخترش به آمریکا رفته بودند و دو پسرش هم او را ترك گفته بودند. فقط آخرین پسرش، که پسری بسیار ظریف بود، در آن شهر کوچک مانده بود. شغلش حروف چینی بود و خانواده بسیار بزرگی را می چرخاند. پس بعد از مرگ پدر بزرگم مادر بزرگ در خانه تنها بود.

بچه هایش به همدیگر نامه می نوشتند و از مشکل او باهم صحبت می کردند، می خواستند بدانند برای مادرشان چه کار باید بکنند. یکی از بچه هایش می خواست برای او خانه بخرد و پسر حروف چینش می خواست با عهد و عیالش به خانه مادر بزرگ نقل مکان کند. اما پیرزن گوشش به این حرف ها بدهکار نبود و فقط گهگاهی پولی را که بچه هایش برای او می فرستادند قبول می کرد. بساط چاپ سنگی هم که دیگر در زمان ماکهنه شده بود به ثمن بخش فروخته شد و فقط قرض بالا آورد.

بچه ها باهم مکاتبه می کردند و می گفتند به هر حال نمی شود مادرشان را تنها به حال خود بگذارند؛ اما از آنجا که مادر بزرگ اصلاً حرف گوش نمی کرد، آنها هم دست کشیدند و فقط ماهانه پول اندکی برایش می فرستادند. به هر حال

آنها پیش خود فکر می کردند که هر چه باشد پسر حروف چینش در همان شهر و کنار مادر بزرگ است.

از همه مهمتر، حروف چین گهگاهی از حال مادر بزرگ برای خواهرها و برادرهایش می نوشت. از نامه های او به پدرم و همچنین از ملاقاتی که پدرم با مادر بزرگ کرد و از تدفین مادر بزرگ، دو سال بعد، تصویری از آنچه در آن سال ها رویداده بود، در ذهنم نقش بسته است.

به نظر می رسد که از همان آغاز کار، حروف چین از اینکه مادر بزرگ او را به خانه اش راه بدهد، مأیوس شده بود. خانه ای که بسیار جادار بود و حالا هم کسی در آن زندگی نمی کرد. او و چهار بچه فقط در سه اتاق زندگی می کردند. باری روابط مادر بزرگ با پسرش هم بسیار اتفاقی بود. فقط هر یکشنبه بعد از ظهر نوه هایش را به قهوه دعوت می کرد، همین و بس.

پسرش را هر سه ماه فقط یکی دو مرتبه می دید و عروش را تنها در پختن مربا کمک می کرد. عروش از کنایه های پیرزن اینطور دستگیرش شده بود که در نظر مادر بزرگ خانه حقیر حروف چین برای زن جوان واقعا تنگ است. حروف چین وقتی این ها را می نوشت نتوانسته بود از گذاشتن علامت تعجب خودداری کند.

پدرم طی نامه ای پرسید که پیرزن وقتش را چگونه می گذراند و جوابی که دریافت داشت حقا عجیب بود: پیرزن مرتب سینما می رفت.

باید قبول کرد که لااقل از نظر بچه های پیرزن این کار غریب می نمود. سینما سی سال پیش البته مثل امروز نبود. آنوقت ها سینما ساختمانی بود زهوار در رفته و بدبو، اغلب کوچه پس کوچه ای بود که بدل به سالن سینمایش کرده بودند، با اعلانات پر زرق و برق که بیرون آویخته بودند و صحنه هایی از قتل و شهوت رانی را نمایش می داد. راستش را بخواهیم فقط نوجوان ها سینما می رفتند یا زوج های جوان تا از تاریکی استفاده کنند و لاس بزنند. وجود يك پیرزن در آن محیط خود به خود به چشم می آمد.

این سینما رفتن ها جنبه دیگر هم داشت که باید به آن توجه کرد. البته قیمت بلیت ارزان بود، اما از آنجا که این لذت کم و بیش بوی تن آسایی می داد، مفهوم دپول دور ریختن، به خود می گرفت. و پول دور ریختن البته کارشایسته ای نبود.

از همه گذشته، مادر بزرگ نه تنها با پسرش رفت و آمدی نداشت بلکه اصولاً هیچکس از قوم و خویش‌های دیگرش را هم نه دعوت می‌کرد و نه به سراغشان می‌رفت. هرگز در جشن‌های آن شهر كوچك شركت نمی‌کرد. برعکس هر روز به دكان پینه‌دوزی سر می‌زد که در محله‌ای فقیرنشین و کمی بدنام واقع بود و اغلب، به خصوص عصرها، پاتوق آدم‌هایی بود که به هیچ‌روی نمی‌شد آنها را آدم‌های محترمی به حساب آورد؛ مثلاً پیشخدمت‌های بیکاریا دوره‌فروش‌ها. پینه‌دوز خود مردی میانه سال بود که دنیا را زیر پا گذاشته بی آنکه به جایی برسد. می‌گفتند مشروب خور است و به هر حال همدم مناسبی برای مادر بزرگمان نبود.

حروف چین در یکی از نامه‌هایش نوشته بود که او به این موضوع اشاره کرده ولی فقط جواب بسیار سردی دریافت کرده است. پیرزن جواب داده بود که «پینه دوز سرد و گرمی چشیده» و با همین جمله گفتگو را تمام کرده بود. درباره چیزهایی که مادر بزرگ دوست نداشت سر صحبت را باز کند، حرف زدن بی‌فایده بود.

تقریباً شش ماه از مرگ پدر بزرگ گذشته بود که حروف چین به پدرم نوشت پیرزن حالا هر روز غذایش را درستوان می‌خورد. واقعاً نمی‌شد قبول کرد! مادر بزرگ که تمام عمرش را صرف پخت و پز برای يك دوجین آدم کرده بود و خودش فقط پس مانده غذاها را می‌خورد، حالا در رستوران غذا می‌خورد. واقعاً چه بر سرش آمده بود؟

کمی از این ماجرا گذشت که پدرم به خاطر کارش سفری به آنطرف‌ها کرد و مادرش را دید. وقتی وارد خانه شد مادر بزرگ داشت بیرون می‌رفت. او کلاهش را برداشت و به پدرم يك گیلان شراب و يك بیسکویت داد. واقعاً حالش سرجا بود، نه زیاد سر حال و نه خیلی خاموش. از حال ما پرسیده بود، البته وارد جزئیات نشده بود ولی مخصوصاً خواسته بود بداند به بیچه‌ها گیلان می‌دهند یا نه. بی‌کم و کاست خودش بود، همان وجود فرتوت و پیر و اتاق البته پاك و تمیز بود و مادر بزرگ سالم و سرزنده.

تنها چیزی که نشان از زندگی نوین او می‌داد این بود که نخواستہ بود با پدرم سر قبر شوهرش به گورستان برود. به آرامی گفته بود «خودت تنها برو. ردیف یازده دست چپ قبر سوم. من باید جایی بروم.»

بعداً حروف چین گفته بود محتملاً پیرزن سر وقت پینه دوز رفته بوده است و سخت شکایت کرده بود.

«من چی، من که با همه عهد و عیال تو این سوراخی زندگی می‌کنم، با فقط روزی پنج ساعت کار با این حقوق کم، از همه مهم‌تر دوباره آسمم هم شروع شده و آنوقت آن خانه وسط شهر خالی مانده.»

پدرم اتاقی در مسافر خانه گرفته بود؛ اما در هر حال انتظار داشت به خاطر حفظ ظاهر هم شده مادرش از او دعوتی به عمل آورد. اما پیرزن اصلاً حرفش را هم نزده بود. در گذشته، که خانه آنها پراز آدم بود و پدرم آنجا می‌رفت مادر بزرگ اغلب به اینکه پدر در مسافر خانه بیتوته می‌کند و پولش را هدر می‌دهد اعتراض می‌کرد.

انگار مادر بزرگ بازندگی خانوادگی وداع کرده بود و در خزان عمرش راهی تازه بسته بود. پدرم که آدم بذله‌گویی بود، مادرش را کاملاً سر حال یافته بود و به عمویم گفته بود که دست از سر مادر بزرگ بردارد تا هر چه دلش می‌خواهد بکند.

و مادر بزرگ واقعاً چه می‌خواست؟

خبر بعدی که گزارش شد مشعر بر این بود که مادر بزرگ درشکه‌ای کرایه کرده است و در سرتاسر روز سه‌شنبه به گردش رفته است. درشکه‌ای بود بزرگ و جادار که يك خانواده را در خود جا می‌داد. آنوقت که پدر بزرگ زنده بود و ما پیشش می‌رفتیم اغلب درشکه‌ای اجاره می‌کرد ولی مادر بزرگ هیچوقت با ما نمی‌آمد. در خانه می‌ماند فقط دستش را با تحقیر تکان می‌داد. و بعد از درشکه، سفر به شهر «کا» که با ترن دو ساعت راه بود برنامه مادر بزرگم شد. در آنجا مسابقه اسب‌دوانی می‌دادند و مادر بزرگ برای دیدن همین مسابقه به آنجا می‌رفت.

حروف چین حالا جداً جاخورده بود. می‌خواست دکتر خبر کند. پدرم وقتی داشت نامه برادرش را می‌خواند سرش را تکان می‌داد ولی با دکتر خبر کردن مخالفت کرد.

مادر بزرگ تنها به شهر «کا» سفر نمی‌کرد. با خودش دخترکی را هم می‌برد که طبق نامه‌های حروف چین اندکی خبط دماغ داشت: دخترک آشپز رستورانی بود که حالا مادر بزرگ يك روز در میان در آنجا غذا می‌خورد. از این زمان به بعد «دخترک نیمه مخبط» کاملاً نقش مهمی داشت.

مادر بزرگ آشکارا شیفته او بود. او را با خود به سینما و دکان پینه دوز می برد. و راستش پینه دوز دیگر سوسیال دمکرات شده بود. و شایع شده بود که این دوزن در آشپزخانه کنار يك گیلان مشروب ورق بازی می کنند. حروف چین با نومیدی در نامه هایش می نوشت : « امروز مادر برای دخل دیوانه، کلاهی خرید که گلی سرخ بر آن بود. آنوقت آنای من لباس ندارد به کلیسا برود! »

نامه های عمویم کم کم جنون آمیز شده بود و یا چیزی نمی نوشت و یا اگر هم می نوشت سراسر از « رفتار زننده مادر عزیزمان » حکایت می کرد. بقیه ماجرا را از پدرم شنیدم.

صاحب میخانه چشمکی زده بود و در گوش پدرم گفته بود: « می گویند، خانم «ب» این روزها خیلی خوش می گذراند. »

راستش، حتی در این سال های آخر عمر، مادر بزرگ به هیچ وجه اسراف نمی کرد. اگر در رستوران غذا نمی خورد، در خانه غذایش جز نیمرو و کمی قهوه و از همه مهمتر چند عدد بیسکویت محبوبش چیزی نبود. اما به هر حال به خودش اجازه می داد کمی شراب هم بنوشد، يك لیوان كوچك شراب قرمز ارزان قیمت با هر وعده غذا. خانه را تمیز نگه می داشت، نه فقط اتاق خواب و آشپزخانه که از آن استفاده می کرد، بلکه همه جای خانه تمیز بود. ولی به هر حال، بدون اطلاع بچه هایش، خانه را به گرو گذاشت. هیچ کس ندانست با پولش چکار کرد. شاید آنرا به پینه دوز داده بود. بعد از مرگ مادر بزرگ پینه دوز به شهر دیگری رفت و می گویند در آنجا بساط کفاشی جمع و جوری به راه انداخت.

وقتی فکرش را می کنید، می بینید او به دنبال هم دو زندگی داشت : یکی به عنوان دختر و همسر و مادر و دیگری صرفاً به عنوان خانم «ب»، انسانی آزاد و بدون مسئولیت با اسباب معاشی اندك اما کافی. نخستین زندگی شصت سال به طول انجامید و دومین زندگی فقط دو سال دوام داشت.

پدرم شنیده بود که درشش ماه آخر زندگیش، مادر بزرگ آزادی هایی برای خود قائل شده بود که برای مردم عادی ناشناخته است. گاهی در ساعت سه نیمه شب از خواب برخاسته بود و تنهای تنها در خیابان های خلوت شب به قدم زدن پرداخته بود. و همه می گویند وقتی کشیشی به سر وقت او رفته بود تا همدم تنهائیش باشد، کشیش را به سینما دعوت کرده بود.

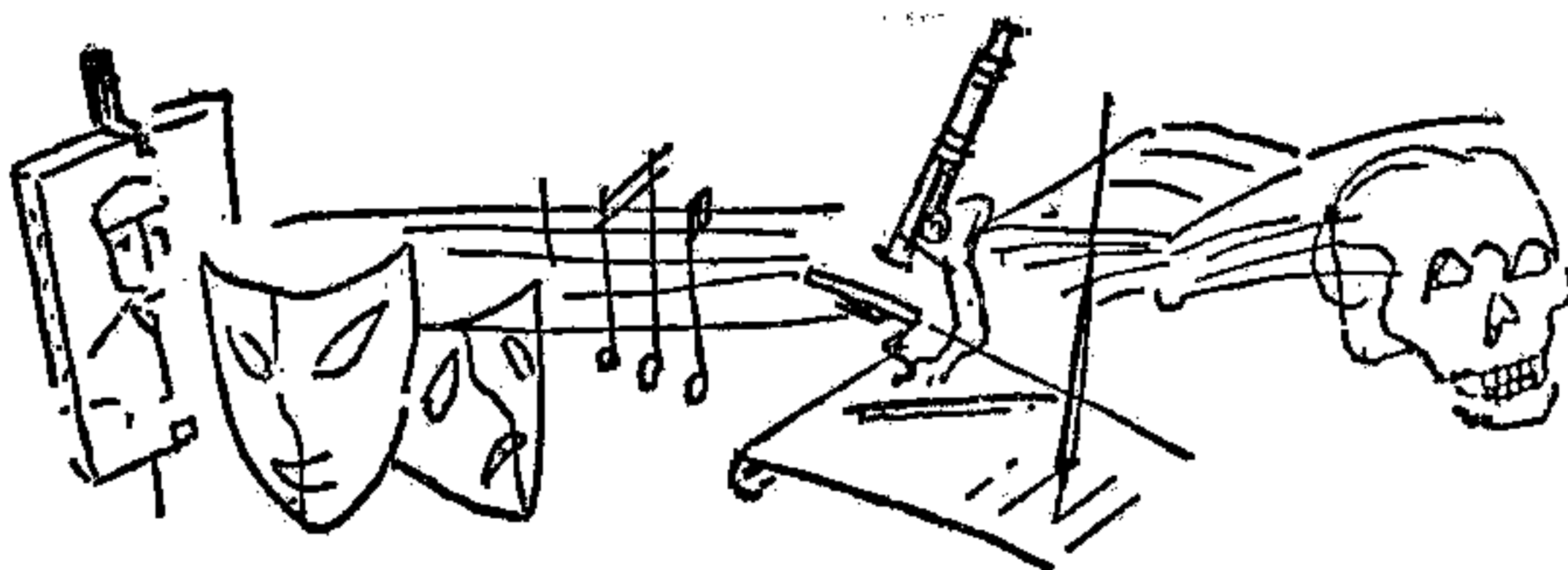
او اصلاً تنها نبود . در دکان پینه‌دوز هم‌واره جماعتی از مردم شاد و زنده‌دل جمع بودند و بازار شایعه رونق داشت و مادر بزرگ همیشه آنجا بود بایک گیلان شراب قرمز که آن را مزه‌مزه می‌کرد و به شایعات و افتراهای مربوط به کارمندان شهر گوش می‌داد. این شراب مخصوص او بود، گرچه مادر بزرگ برای بقیه مشروب قویتری سفارش می‌داد.

در خزان يك بعد از ظهر به ناگاه مرد، در رختخوابش بود ؛ نه ، در رختخوابش نه ، در میان صندلی راحتیش کنار پنجره . همان شب دخترک «خل دیوانه» را به سینما دعوت کرده بود، و وقتی مرد دخترک کنارش بود، هفتاد و چهار سال داشت.

من عکسی از او دیده‌ام که برای بچه‌ها گرفته بودند و او را خوابیده نشان می‌داد.

آنچه می‌بینید صورتی است كوچك ولاغر، پر از چین و چروك و دهانی گشاد و لبهایی باریك. چقدر كوچك می‌نماید ، اما نه حقیر. او مزه سال‌های دراز بردگی و عمر کوتاه آزادی را بی‌کم و کاست چشید و نان زندگی را تاتکه آخر خورد.

ترجمه : کامران فانی



در جهان دانش و هنر

شاعرانه درهم آمیخته است. در اثر يك جنبه نیمه فانتورالیستی وجود دارد و نویسنده با احساس پوچی و قریحه‌ای خشن که جنبه‌های هیجان‌انگیز نمایشنامه را از بین می‌برد از آن بحث و گفتگو می‌کند.

سربازی که نابینا از جنگ بازگشته است به شخصیت حقیقی اعضای خانواده‌اش پی می‌برد و عیش غرور آمیز آن‌ها را برهم می‌زند. پدر فرصت‌های از دست رفته دوران جوانی خود را نشخوار می‌کند، مادر خستگی ناپذیر با دلی سرشار از شور و شادی در عین حال که دیگران را بنا بودی می‌کشاند مدعی است که فقط به خاطر آنها زندگی می‌کند و برادر کوچکتر که آدم کودن و بی‌خیالی است به گیتار خود محکم چسبیده است. این‌ها همه در نوعی دوزخ که با روکش‌های پلاستیکی تزیین شده است و مجهز

● دیوید راب عضو آرام و سی و يك ساله دانشگاه سال گذشته با انتشار يك نمایشنامه غیرسیاسی دربارهٔ ویتنام به نام «آموزش اساسی پاولوهمل»، به قول معروف یکشبه ده صدساله پیمود و شهرت بزرگی کسب کرد. این اثر سبب شد که انجمن منتقدان هنری نیویورک او را یکی از هنرمندان موفقی ادبیات نمایشی بشناسد. اعضای انجمن نظرشان درست بود زیرا پاولو درخرفه خود همچنان می‌درخشد و اخیراً هم اثر تازه‌ای از او با همان موضوع به نام «چوبدستی‌ها و استخوانها» منتشر شده است که قریحهٔ مردی را که می‌داند از چه سخن می‌گوید تأیید می‌کند زیرا این مرد وظایف نظامی خود را در ویتنام انجام داده است. در این متن متون که از ایدئولوژی، از اصول و ارزش‌ها و اندرز آثری در آن نیست وقاحت با احساسات و هجو بسا لطف

به دستگاه تهویه است زندگی می کنند و شبح دختر جوان ویتنامی که سر باز علیل دوستش داشته است در آن راه می یابد

● تازه ترین جریانات مربوط به کالیفرنیا و ویلیام ویلی^۱ عرضه می کنند. این هنرمند پس از کسب پیروزی در برکلی اینک تا ملوهای خود را در انستیتوی هنری شیکاگو به نمایش گذارده است.

تابلوهای او آمیزه ای است عجیب از صراحت در طرح و عدم وضوح در اندیشه، بازار مکاره و سعی است از اشیاء که در آن موشکافی نقاش در نمایاندن خطوط چهره جای خود را به تردید و ابهام می دهد.

در تابلوی «کرگدن سفید مجروح» او، پوست جاتور که به شکل لوله درآمده نوعی طبل ترك خورده را در بر گرفته است که از گوشت سفید تشکیل شده است و رشته باریک خون گلی رنگ از آن به بیرون می تراود. بی شك این نوعی شیرین کاری در نقاشی است که هنرمند با آن فرهنگ را شادمانه به باد تمسخر می گیرد و در عین حال نقاشی ادبی است که در آن عنوان حتی تفسیر اثر به اندازه پرده نقاشی حائز اهمیت است. کار ویلیام ویلی نوعی واقعیت گرایی جادویی بدون طنز است که به هنرمند امکان می دهد تا با ریشخند علاقه مندان آثار خود، آنها را به بهتر اندیشیدن وادار کند.

● سرنوشت هنری میلر مانند سرنوشت بسیاری از پیشقراولان نشان می دهد که پیشامد تا چه اندازه در ایجاد رسوایی و شهرت دخالت دارد.

ضمیمه ادبی روزنامه نیویورک تایمز در صفحه اول خود از هشتادمین سالگرد

تولد مردی یاد کرده که اداره پست زمانی او را از جمله نویسندگان می شناخت که درباره موضوعهای رکیک چیز می نویسند و نامه رسان نمی تواند آثار آن ها را در میان مردم توزیع کند.

دانشگاه لسوس آنجلس و مرکز فرهنگی آمریکا در پاریس به افتخار نویسنده ای که پیش از پناه بردن به «Big Sur» در نزدیکی مونتری کالیفرنیا «روزهای آرام در کلیشی» را می ستود مراسمی ترتیب دادند و به همین مناسبت نویسنده برای دوستان فرانسوی خود پیامی فرستاد. تازه ترین اثر میلر در این موقع مناسب تحت عنوان «زندگی و روزگار من» منتشر می شود.

درست در چهارچوب همین تظاهرات است که دوستان پاریسی هنری میلر در خانه شماره ۳ کوچه دراگون یک رشته از آثار او را به نمایش گذارده اند.

این آثار به تعیین موقعیت نویسنده ای کمک می کنند که استعداد هنری در وی همیشه با تمایلات ادبی به رقابت برخاسته است. (میلر که راضی نمی شود شخصاً قلم مو بدست بگیرد، در حاشیه آثار داستانی خود مطالب تحقیقی در باره نقاشی می نویسد).

● یکی از حوادث هنری جالب ماه گذشته ترتیب نمایشگاهی از انواع آفیش ها در کتابخانه ملی پاریس بود. قسمتی از شرحی که در یکی از مجلات فرانسه در این باره نوشته شده چنین است:

آفیش از سالهای بسیار پیش دیگر جزئی از وسایل تزئینی زندگی ما شده است. اکنون در کوچه و خیابان، در امکانه عمومی، خلاصه در همه جا می توان

با او تماس حاصل می‌کند. مواجهه آن‌دو تنها مدت بسیار کوتاهی طول می‌کشد یعنی مدت زمانی که برای تثبیت یک تأثیر بصری لازم است.

ولی باید در وجود ما باقی بماند تا در میان همه تصویرهایی که چشم ما ثبت کرده است دوام پیدا کند و مقام بالاتری را اشغال کند. پس برای تفهیم منظور خود باید نه پای بند جزئیات باشد و نه به حاشیه پردازد. هنر اعلان هنر سادگی و ایجاز است. و این البته بدان معنی نیست که اعلان نباید در ذهن مادیات الهایی بوجود آورد برعکس همیشه در وجود ما جای گرفت باید راه خود را ادامه دهد و فرآیندی از امیال و آرزوها برانگیزد که انسان باید آنها را ارضا کند.

اعلان تبلیغاتی از زمانی آغاز شد که مانه در سال ۱۸۶۸ برای کتابی از شانفلوری^۱ بنام «گر به‌ها» اعلانی ساخت. این اعلان در واقع برای آن ساخته نشده بود که در کوچه و خیابان به دیوار نصب شود بلکه برای آن ترسیم شده بود که در کتابفروشی‌ها در معرض تماشای مردم قرار گیرد. این دوره که از زمان حال تا سال ۱۹۰۰ را شامل است بزرگترین دوره تاریخ اعلان در کشور فرانسه بشمار می‌رود. در این دوره عده‌ای از نقاشان یا طراحان مانند پیر بونار^۲ با اثر مشهور خود بنام «فرانس-شامپانی»، دومیه^۳، استین ل^۴، موریس دنیس^۵ و کاریسر^۶ نشان دادند که در ترسیم اعلانات تبلیغاتی متخصصان بسیار عالی هستند.

شده^۷ را که در تحول هنر اعلان نقش بزرگی بازی کرد و نخستین هنرمندی

آنها را دید. اشکال و رنگ‌های گوناگون در آفیش‌های گوناگون خواه انسان به آن‌ها توجه بکند یا نکند نگاه بیننده را بخود جلب می‌کنند و در حافظه بیننده نقش می‌بندند. البته نقش آفیش هم همین است. اعلان آنچه را که پس عهده دارد به ما بشناساند باید خیلی زود بگوید.



تماشاگر همچنانکه به‌سوی تابلویی می‌رود به‌سوی اعلان نمی‌رود بلکه اعلان است که به استقبال وی می‌شتابد و

1- Chanphleury

2- Bonnard

3- Doumieri

4- Steinlen

5- Maurice Denis

6- Carrière

7- Chéret

ما تیو^{۱۸} در کنار هنرمندانی مانند ویلمو^{۱۹} و ساوینیاک^{۲۰} که اهل فن بودند برای اعلان تبلیغاتی کار کنند. تکنیک‌ها متنوعند، عکاسی و مونتاژها با گرافیسیم «نوع ترسیم و طراحی» در مبارزه‌اند ما بی‌شک در این نمایشگاه چشم‌انداز گسترده‌ای از تحول هنر اعلان در برابر دیدگان خود داریم. وجود کشورهایمانند ایالات متحده آمریکا، انگلستان، بلژیک، چکسلواکی، آلمان و اتحاد جماهیر شوروی هر کدام با نشانه خاص خود به انسان امکان می‌دهد که به سنجش‌هایی دست بزند. جنبه‌های الزامی در همه جایکسان است ولی پاسخ‌ها باهمدیگر فرق دارند. در حالیکه نقاشی از زمان رواج هنر انتزاعی و شیوه‌هایی که به محض زاده شدن می‌میرند شاید به‌طرز عجیبی بکنواخت شده‌است در این زمینه‌است که نبوغ خاص هرملتی تجلی می‌کند.

شاپور اسدیان

● جایزه ادبی موناکو امسال به خانم مارگریت یورسونار نویسنده فرانسوی تعلق گرفت. مارگریت یورسونار نویسنده‌ای است که رمان می‌نویسد، تاریخ می‌نویسد، مقاله‌های انتقادی عرضه می‌کند، زمانی آثار کاوایی شاعر بزرگ یونانی را ترجمه می‌کند و گاهی نیز برای ترجمه آثار شاعران آمریکایی به

بود که به اهمیت روانی و بازی خطوط در نقاشی شاخ و برگ برای جلب توجه مردم پی‌برد و مسلماً تولوز-لوتراک^۱ را که به جنبه‌های الزامی اعلان تبلیغاتی فوراً پی‌برد و نشان داد که در این زمینه هم استاد بلامنازع است باید از این عده مستثنی دانست.

در انگلستان هم باز عده‌ای از نقاشان بودند که با دودلی هاردی^۲ موجب شکستن هنر اعلان شدند. در این کشور اعلان با وجود نشانه خاصی که دارد بسیار مدیون فرانسه است. اوبری بیردسلی^۳ که در بیست و شش سالگی مرد و بن‌نیکولسون^۴ دو هنرمندی هستند که در انگلستان به این هنر اصالت بخشیدند. اما در این دوره خاصه اعلان‌های آلمانی است که به علت قدرت تأثیر زیاد خود توجه ما را بیشتر به خود جلب می‌کنند. از آنجایی که میزان تقاضا برای اعلان رو به فزونی می‌رفت کم‌کم در این زمینه طبقه‌ای از هنرمندان متخصص به وجود آمد که از آن جمله می‌توان در فاصله دو جنگ در کشور فرانسه لوپوت^۵، کاساندرا^۶ ژان کارلو^۷ و پل کولن^۸ را نام برد. و این طبعاً مانع از آن نشده که در این مدت عده‌ای از نقاشان مانند اوتریلو^۹ والادون^{۱۰}، وان دونگن^{۱۱} یا پس از جنگ جهانی دوم شاگال^{۱۲}، میرو^{۱۳}، براك^{۱۴}، پیکاسو^{۱۵}، مائیس^{۱۶}، دالی^{۱۷} و

- | | | |
|---------------------|------------------|---------------|
| 1- Toulouse-Lautrec | 2- Dudley Hardy | 3- Aubrey |
| Beardsley | 4- Ben Nicholson | 5- Loupot |
| 6- Cassandre | 7- Jean Carlu | 8- Paul Colin |
| 9- Utrillo | 10- Valadon | |
| 11- Van Dongen | 12- Chagall | 13- Miro |
| 14- Braque | 15- Picasso | 16- Matisse |
| 17- Dali | 18- Mathieu | 19- Vilmot |
| 20- Savignac | | |

نویسنده خواسته است کتابش در خارج به چاپ برسد قطعاً آن را برای ملتش نوشته است.

در میان نامه‌های دیگری که در لیترا تورنایا گزازه‌ها به چاپ رسیده، نامه دیگری وجود دارد که نویسنده آن



چنین نوشته است:

مطبوعات غربی با مسرت بر رمان جدید آلکساندر سولژ نیت سین دست یافته است تا به وسیله یک نویسنده شوروی ذهن خواننده غربی را روشن کند، اما مطبوعات غربی کدام نویسنده شوروی را یافته است؟

«ص»

کوشش برمی خیزد.

مارگریت یورسونار دختر يك سياستمدار فرانسوی است و دربروكسل بزرگ شده از این رو است که گاهی هم او را بلژیکی می خوانند.

اکنون مدتی است که بر شماره خوانندگان آثار این نویسنده افزوده می شود و تا کنون پاره‌ای از آثارش هم جزو کتاب‌های جیبی به چاپ رسیده.

مارگریت یورسونار در ۱۹۵۱ با انتشار کتاب خاطرات آدرین به شهرت رسید و در سال ۱۹۶۸ هم برنده جایزه فمینا شد. پس از این واقعه بود که گالیمار آثار قبلی او و نیز اشعارش را مجدداً چاپ کرد.

● نشریه روسی «لیتراتورنایا گزازه‌ها» چاپ مسکو اخیراً يك سلسله نامه‌ها و اظهار نظرهایی را که به خوانندگان «اوت ۱۹۱۴» آخرین اثر آلکساندر سولژ نیت سین تعلق دارد چاپ کرده است؛ بیشتر این اظهار نظرها مبتنی بر انتقادهایی است که از طرف یکی از ناقدان آلمان غربی و یکی از نویسندگان فنلاندی نوشته شده است.

لئونید پروکشا نویسنده بیلوروسی در اظهار نظر خود که در این نشریه شوروی به چاپ رسیده متذکر شده است که رمان «اوت ۱۹۱۴» عمداً علیه شوروی نوشته شده است... و از روی پاره‌ای اشارات که در کتاب آشکار می شود می توان نتیجه گیری کرد که نویسنده ترجیح می داده که شاهد پیروزی آلمان باشد.

يك نفر دیگر نوشته است: این اثر برای چه کسی نوشته شده است؟ حال که

● سومین کنفرانس ریاضی کشور از تاریخ نهم تا دوازدهم فروردین ماه ۱۳۵۱ با شرکت استادان ریاضی دانشگاهها و مدارس عالی کشور در دانشگاه ملی ایران تشکیل شد. سه استاد برجسته بین‌المللی از کشورهای آمریکا و مجارستان مهمان این کنفرانس بودند. در حاشیه کنفرانس، اسانامه جدید انجمن ریاضی کشور به تصویب شورای عمومی این انجمن رسید و اعضای جدید شورای اجرایی انجمن انتخاب شدند. درمیزگردی که به منظور یکتواخت کردن لغات و اصطلاحات ریاضی در زبان فارسی تشکیل شد پس از بررسی و بحث‌های مفصلی قرار بر این شد که در کادر انجمن ریاضی کشور کمیته‌هایی برای تدوین و انتخاب این لغات تشکیل شود.

با اینکه فقط سه نفر مهمان خارجی در کنفرانس وجود داشت و بسا اینکه این کنفرانس صرفاً جنبه داخلی و ایرانی داشت معلوم نیست چرا عده‌ای از سخنرانان ایرانی بیانات خود را به زبان انگلیسی ایراد کردند.

● مطالعاتی که در انستیتوی قلب و ریه آمریکا انجام شده است نشان می‌دهد که در داخل خون هشتاد و شش درصد از بیماران، مراجعین و کارکنان انستیتو مقدار کمی مواد پلاستیکی مشاهده شده است. این ماده، ترکیب شیمیایی مخصوصی است که برای نرم کردن مواد پلاستیکی به کار برده می‌شود. میزان وجود این ماده در سرم خون کسانی که مورد آزمایش قرار گرفته‌اند در حدود ده تاسی در میلیون بوده است. انستیتوی

قلب و ریه آمریکا اعلام کرده است که تاکنون هیچگونه اثر ناراحت‌کننده‌ای به علت وجود این ماده در افراد مشاهده نشده است معیناً مطالعات دقیقتر و طولانی‌تری در جریان است تا بعداً نتیجه قطعی آزمایش اعلام شود.

بدین ترتیب هر روز بیش از پیش معلوم می‌شود که به کار بردن مواد سنتتیک جدید در محصولات که به بازار عرضه می‌شود می‌تواند خطراتی برای سلامتی انسان داشته باشد. در بعضی از کشورهای صنعتی قوانینی پیشنهاد شده است که براساس آنها باید قبل از یک سلسله آزمایش‌های کامل، به کار بردن مواد مصنوعی جدید در فرآورده‌های صنعتی ممنوع اعلام شود.

براساس این قوانین سازندگان مواد مصنوعی جدید باید فرمول شیمیایی، هدف از ساختن ماده مصنوعی و میزان درصد مصرف آنرا از قبل به اطلاع مراجع صلاحیتدار برسانند و فقط پس از آنکه این مراجع آزمایش‌های کاملی در روی این ماده انجام دادند و بی‌خطر بودن آن را اعلام کردند به کار بردن آن به میزان تعیین شده در محصولات صنعتی آزاد شود.

● مجله باستان‌شناسی بلغارستان مدعی شده است که یک نوع خط اروپائی که مربوط به ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد است و ظاهراً ریشه فعلی اروپا است در این کشور کشف شده است.

● آلیاژ جدیدی در ژاپن کشف شده است که می‌تواند در سلولهای مغز مورد استفاده قرار بگیرد و بجای آنها به کار برده شود.

می‌توان استفاده کرد. اهمیت این کشف بخصوص در این است که اختلالات جوی بدین ترتیب دیگر رلی در ارسال امواج رادیویی و کیفیت پخش آنها نخواهند داشت. پیش‌بینی می‌شود که از این کشف جدید به زودی در تمام دنیا استفاده شود و آنتن‌های هوایی جای خود را به آنتنهای کوچکی در داخل زمین بدهند.

● مطالعات جدیدی که توسط سرطان‌شناسان انجام گرفته نشان می‌دهد که نباتات نیز به انواع و اقسام سرطانهای مختلف مبتلا می‌شوند. با اینکه سرطانهای نباتی از بعضی جهات با سرطانهای حیوانی تفاوت دارند، باز هم اظهار امیدواری می‌شود که مطالعه سرطانهای نباتی به بررسی و شناخت عوامل بنیادی این مرض خطرناک کمک می‌کند.

● بر اصطلاحات «جنک اتمی»، «جنک میکربی» و غیره، از این پس باید اصطلاح جدید «جنک ژئوفیزیکی» را نیز افزود. به این معنی که با پیشرفتهای وسیعی که در زمین و فضا نصیب علم ژئوفیزیک شده است اکنون پروژه‌هایی تحت مطالعه است که به کمک آنها می‌توان در مناطق مسکونی دشمن به طور مصنوعی شرایط مساعدی برای بارانهای شدید که موجب سیلهای بسیار وحشتناک می‌شود ایجاد کرد و همچنین شرایط ایجاد یک مد مصنوعی را که موجب پیشرفتگی وسیع آب در مناطق مسکونی ساحلی می‌شود به وجود آورد، بنیان‌گذاران این طرح در عین حال ایجاد یک سلسله زلزله‌های مصنوعی را در مناطق دشمن طرح ریزی کرده‌اند ولی همه قرائن نشان می‌دهد که انجام طرح اخیر بر فرض که عملی و ممکن باشد، فقط در

● مطالعاتی که در روی کودکان هفت ساله انجام گرفته نشان می‌دهد مطلبی که توسط فردی به آنها گفته می‌شود و آنها هم کاملاً آن را می‌فهمند اگر عیناً و بدون کم و زیاد از طریق ضبط صوت به اطلاع آنها برسد برای کودکان به همان نحو قابل درک نیست. بدین ترتیب حرکات دست، نگاه به کودک هنگام صحبت و خلاصه رفتار و رُسته‌های فرد به هنگام صحبت با کودک به او کمک می‌کند تا به نحو ساده‌تری مطلب مورد بحث را بفهمد.

● دردانشگاه آکسفورد انگلستان موفق شده‌اند که به کمک یک نوع «تشدید مغناطیسی» آب را در حرارتی در حدود ۲۰ درجه سانتیگراد زیر صفر به صورت مایع نگاه دارند و از یخ زدن آن جلوگیری کنند.

● محققین فرانسوی و آمریکائی مشترکاً میکروسکپ جدیدی ساخته‌اند که به کمک آن می‌توان تصاویر روشن سه بعدی تهیه کرد. مجله نیچر «Nature» که این خبر را منتشر کرده است نمونه‌هایی از عکسهایی که به کمک این میکروسکپ سه بعدی گرفته شده است ارائه کرده است.

● به کمک دریافت امواج بازتابی که به سیاره عطارد فرستاده شده است مجله فیزیک نتایج مطالعاتی را ارائه می‌دهد که حاکی از تأیید نسبیت عام اینشتین است. در حقیقت زمان اندازه‌گیری شده توسط این تجربه با نتایج حاصل از تئوری عام اینشتین فقط دو درصد اختلاف دارد.

● تحقیقات جدیدی که در کالیفرنیا انجام شده است نشان می‌دهد که از زمین برای ارسال امواج رادیویی خاصی

مناطق زلزله خیز دنیا ممکن خواهد بود .

خسرو معظمی گودرزی

● در این ماه به علت اعتصابی که در رادیو و تلویزیون فرانسه صورت گرفت مردم این کشور سه روز کمبود تلویزیون را احساس کردند . یکی از مجله‌های فرانسوی به همین مناسبت نتیجه بررسی‌هایی را که از طرف يك مؤسسه روانشناسی آلمانی به دست آمده است درج کرد و بین عکس‌العمل مردم آلمان و فرانسه در قبال مسأله عدم فعالیت تلویزیون و تعطیل برنامه‌های آن مقایسه‌ای به عمل آورد.

مؤسسه روانشناسی عملی مونیخ از مطالعه‌ای که در باره ۱۸۴ تن از افراد مختلف به عمل آورده به نتیجه رسیده است که مردم معتاد به تلویزیون وقتی از این سرگرمی محروم شوند سه برابر گذشته به سینما می‌روند و کتاب بیشتری می‌خوانند و بادوستان خود هم بیشتر ملاقات می‌کنند. اما پس از مدتی تند خویی به سراغ آنها می‌آید و این تفریحات در آنها کشتی ایجاد نمی‌کند.

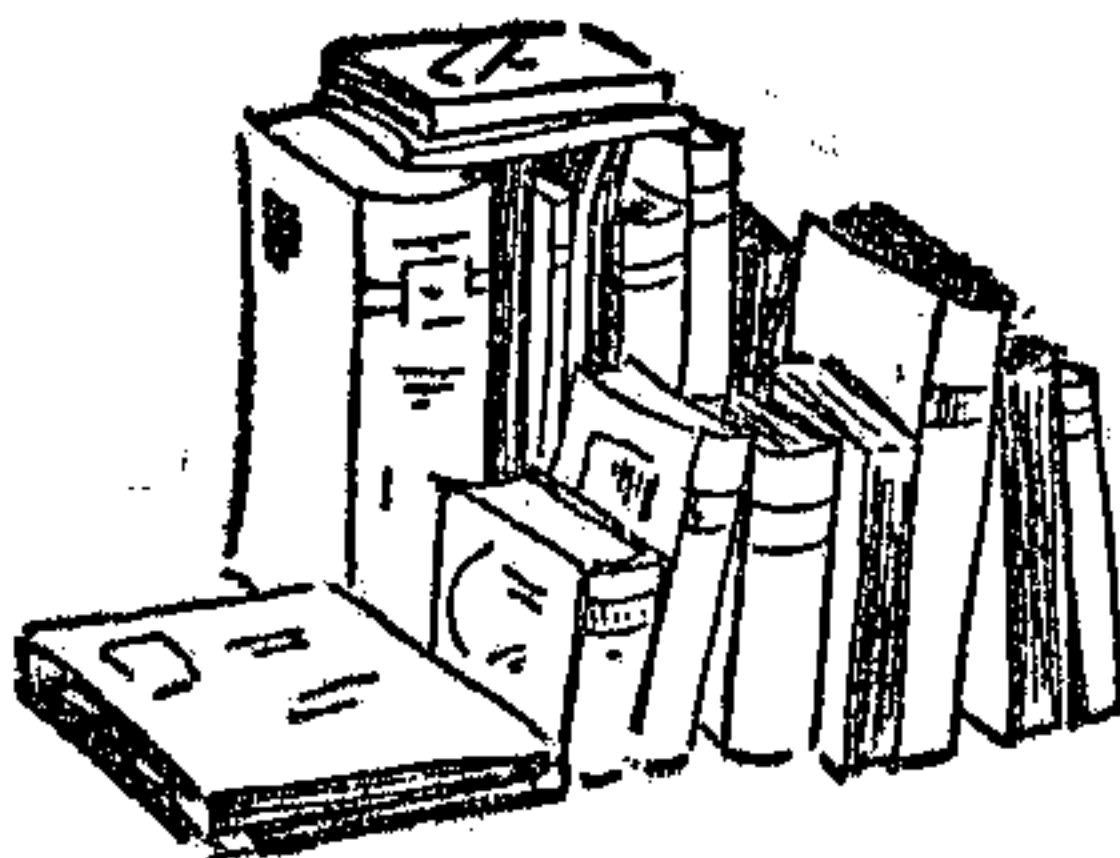
مؤسسه روانشناسی عملی مونیخ در مطالعات خود از افرادی که مورد مطالعه قرار گرفته بودند خواست که يك سال تلویزیون‌های خود را روشن نکنند . نتیجه این بررسی جالب بود ، پنج‌جاه و هشت درصد از این عده نتوانسته بودند بیش از پنج ماه در برابر کمبود تلویزیون مقاومت به خرج دهند. نخستین نفری که

توبه شکنی کرد يك جوان مجرد بود که نتوانست خود را از تماشای يك مسابقه فوتبال محروم کند . آخرین افراد هم اعضای يك خانواده‌ها مبورگی بودند که برای تماشای يك داستان سریال پلیسی، مقاومت را از دست دادند.

مجله فرانسوی که این نتایج را ذکر کرده، در مقام مقایسه اظهار عقیده کرده است که در فرانسه هم وضع بر همین منوال است. زیرا سه چهارم پارسی‌هایی که از طرف سازمان رادیو و تلویزیون فرانسه مورد پرسش قرار گرفته‌اند اعتراف می‌کنند که به نحوی دردناک کمبود تلویزیون را احساس می‌کنند. سی و سه درصد این عده گفته‌اند که وقتی از تماشای تلویزیون محرومند نمی‌دانند چه کنند . در روزهای اعتصاب اخیر تلویزیون فرانسه هم ، هزاران نفر از افراد این کشور تلویزیون‌های خود را روشن گذاشته بودند و دارای این امید مبهم بودند که برائیک معجزه ، به اندازه کافی تصویر تلویزیونی به آنها برسد .

● هیأت باستانشناسی فرانسوی که به ریاست پروفیسور آندره پارومدیرموزه لوور به فعالیت مشغول است در شمال شرقی سوریه قصر سومی را که ظاهراً به سه هزار سال پیش از میلاد تعلق دارد کشف کرده است.

هیأت فرانسوی ضمن حفاریات خود بیست و پنج هزار لوح کوچک آجری و دو مجسمه که از نظر باستانشناسی ارزش بسیاری دارند کشف کرده است.



کتابهای تازه

Sarykol'skij yazyk, T.N. Pakhalina.

(زبان سریکلی)

۲۳۹ ص. . وزیری. چاپ مسکو ، ۱۹۶۶

Sarykol'sko - russkij Slovar' T. N. Pakhalina.

(فرهنگ زبان سریکلی به روسی)

۳۱۲ ص. رقی. چاپ مسکو. ۱۹۷۱

سریکلی از زبانهای نانوشتۀ دسته خاوری گروه زبانهای ایرانی است که در سریکل رواج دارد و به سه گویش تکلم می شود:

۱- گویش مرکزی یا تاشکورگانی (رایج در دهکده های Tashkurgan و Tiznef و Chushmon و بخشی از Bal'dir).

۲- گویش خاوری نزدیک یا واجائی (رایج در دهکده های Vacha و Mar'yong و بخشی از Bal'dir).

۳- گویش خاوری دور یا بورونک سوائی (رایج در دهکده های Tung و Kichiktung و Burungsol').

فرق اساسی میان این گویشها در دستکاه صوتی و تا اندازه ای هم در واژگان آنها است.

سریکل درۀ وسیعی است که در جنوب کوه سریکل ، بلندترین کوه پامیر خاوری، قرار دارد. سریکل جزء ناحیۀ خود مختار تاجیکی است که خود تابع منطقۀ خود مختار سین تسزیان (= Sin'tszyan) - اویغور جمهوری نوده ای چین است. ساکنان ناحیۀ خود مختار تاجیکی همگی ایرانی زبان اند و علاوه بر حدود ۱۰ هزار نفر سریکلی نزدیک هزار نفر واخان و ۵۰ نفر تاجیک هم در آنجا سکونت دارند. مرکز ناحیۀ خود مختار تاجیکی Varšide^۱ است.

۱- ورشی ده به معنی دیه بلند است از Varši → ایرانی باستان - *barz:

بلند، فارسی برز + de → ایرانی باستان - dahyu، دیه، ده.

ناحیه خود مختار تاجیکی را دولت جمهوری توده‌ای چین در سال ۱۹۵۴ برای حمایت ایرانی زبانهای منطقه خود مختار سین تسزیان- اوینغور و پیش‌گیری از حل شدن آنها در ترکها تشکیل داد و برای آن که آن ناحیه را از لحاظ فرهنگی هم، که لازمه استقلال سیاسی است، مستقل کرده باشد گروهی از اعضای فرهنگستان علوم خود را، با هدف درست کردن خط برای زبانهای ایرانی رایج در منطقه خود مختار سین تسزیان- اوینغور، برای مطالعه به آنجا فرستاد. از نتیجه کار گروه اعزامی فرهنگستان علوم جمهوری توده‌ای چین اطلاعی ندارم.

ایران شناس فرهنگستان علوم اتحاد شوروی T. N. Pakhalina که همراه با گروه اعزامی فرهنگستان علوم جمهوری توده‌ای چین به منطقه خود مختار سین تسزیان- اوینغور سفر کرده بود نتیجه کار خود را در دو کتاب یکی به نام زبان سربکلی و دیگری به نام فرهنگ سربکلی به روسی به ترتیب در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۷۱ در مسکو انتشار داد.^۱

۱- V. I. Abaev (editor), *Iranskij sbornik*, Moskva, 1963, P. 81.

۲- از مادام پاخالینا، علاوه بر کتاب زبان سربکلی و کتاب فرهنگ سربکلی به روسی، نوشته‌های دیگری هم درباره زبان سربکلی انتشار یافته است از جمله:

K Kharakteristike sarykol'skogo dialecta در یادنامه هفتاد سالگی ایران شناس اتحاد شوروی I. I. Zarubin به نام *Iranskij sbornik* چاپ مسکو ۱۹۶۳ و Shugnano-rushanskaya yazykovaya gruppа در کتاب *Pamirskie yazyki*, Moskva 1969 تألیف خود مادام پاخالینا. نخستین اطلاعات را درباره سربکلی Bel'yu و Buddul'f در سال ۱۸۷۵ در *Report of a Mission to Yarkund in 1873' under command of Sir T. D. Forsyth, Calcutta* منتشر کردند. در گزارش مذکور علاوه بر اطلاعات تاریخی و جغرافیائی و مردم شناسی، مقداری هم واژه و جمله سربکلی آمده بود.

در سال ۱۸۷۶ R. Shaw نخستین دستور سربکلی را همراه با سه متن کوتاه و واژه‌نامه در *On the Ghalchah Languages (Wakhi and Sarikoli)*.- *Journal and Proceedings of the Asiatic Society of Bengal* Vol. 45, 1876 منتشر کرد. کارشوتا اوائل دهه ششم سده کنونی یعنی تا پیش از انتشار آثار مادام پاخالینا، تنها منبع برای اطلاع از زبان سربکلی بود.

کتاب زبان سریکلی مطالب زیر را دربردارد:

- ۱- مقدمه . مقدمه در تعریف سریکلی و محل رواج و تاریخ مطالعه آن و چگونگی تألیف کتاب و هدف از تألیف آن است.
 - ۲- فونه تیک . در این بخش از کتاب از دستگاه مصوتی و دستگاه صامتی سریکلی ، حذف و ادغام و ابدال فونمها ، تکیه و محل آن در کلمه و ویژگیهای فونه تیکی گویشهای سریکلی گفت و گومی شود .
 - ۳- صرف . در این بخش از کتاب نخست کلیاتی در تقسیم کلمه می آید . کلمه در زبان سریکلی ، بنا بر ساختمان آن زبان ، به سه دسته تقسیم می شود : نام (شامل اسم و صفت و اسم عدد و ضمیر) و فعل و حرف (شامل پس واژه ها و پیش واژه ها و حرفهای ربط و ادات ها و صوت ها) و یاد آوری می گردد که تعداد بسیار کمی هم قید ، که معمولاً به جای آن اسم به کار برده می شود ، وجود دارد که باید گروه مستقلی به شمار آید .
 - ۴- نحو . در این بخش از کتاب از جمله و انواع آن ، از اعضاء جمله (نهاد و گزاره و معرف و متمم و قید و ...) و ویژگیهای مربوط به هر یک از آنها گفت و گومی شود .
 - ۵- متن . در این بخش از کتاب ۲۴ متن با ترجمه هر یک از آنها به روسی آمده است و در بالای هر متن نام راوی متن و تاریخ ضبط آن یاد گردیده است .
- در کتاب زبان سریکلی جای گفتار در واژگان سریکلی ، که از واژه های ترکی و فارسی و عربی (از راه فارسی) انباشته شده است ، خالی است و این تنها نقص کتاب است ، امید است در تجدید چاپ کتاب این نقص برطرف گردد .
- فرهنگ سریکلی به روسی در دو بخش ویک پیشگفتار است .**
- پیشگفتار در معرفی کتاب و راه استفاده از آن است .
- در بخش نخست فرهنگ سریکلی به روسی علاوه بر همه آن واژه هایی که در متن های چاپ شده در کتاب زبان سریکلی به کار رفته ، آمده است ، واژه هایی هم که جداگانه ضبط شده اما در متن ها نیامده وارد گردیده . اصل در ترتیب واژه ها در فرهنگ ، واژه های گویش مرکزی است ، پس از واژه های گویش مرکزی واژه های گویش خاوری نزدیک و آنگاه واژه های گویش خاوری دور ضبط گردیده است .
- در بخش دوم فرهنگ سریکلی به روسی راهنمای روسی به سریکلی جای گرفته است .
- فرهنگ سریکلی به روسی در حقیقت ذیل و یا جلد دوم کتاب زبان سریکلی

است و هر دو با هم وسیله جامع و مفیدی برای شناختن زبان سریکلی است.

محسن ابوالقاسمی

آمرزش

نوشته ابوالعلائی معری - ترجمه عبدالمحمد آیتی - انتشارات اشرفی

۱۶۰ صفحه ۱۰۰ ریال (۱۳۵۰؟)

احمد بن عبدالله تفوخی (۳۶۳-۴۴۹ هـ) معروف به ابوالعلائی معری، شاعر و متفکر و نابغه نابینای عرب، در ایران ناشناخته نیست. تاریخ مشرق-زمین همواره چنین شخصیت‌ها را گرامی داشته و یسایشان را برای همیشه به خاطرها سپرده است. ابوالعلاء در اظهار صریح و بی‌پرده آنچه تشخیص می‌داد و می‌فهمید، پروایی به خود راه نمی‌داد و ملاحظات گوناگون را به هیچ می‌گرفت. سراسر عمر خود را در راه کسب فضل و دانش گذرانید و همواره کوشید که سطح فهم و اندیشه خود را هر چه بالاتر ببرد. تنها برای کسب کمال ارجحیت قائل بود و تنها پاکی و راستی و استقامت و شرافت انسانی را ستود چنین انسانی گرامی، که وجودش سرشار از عشق و ایمان بود، - حسب‌المعمول - به کفر، زندق و بددینی متهم شد و مورد طعن و لعن قرار گرفت.

ابوالعلاء از سن چهار سالگی نابینا شد و دانش را از دهان مردان فراگرفت. «علوم ادبی زمان خود را چنان ژرف و دقیق فراگرفت که درباره‌اش گفتند: «عرب هیچ واژه‌ای بر زبان نیاورده که ابوالعلاء آنرا نشناخته باشد». از سن یازده سالگی به سرودن اشعار پرداخت و در هنر شطرنج مهارتی به سزا داشت. هزینه سالانه زندگی وی ۳۰ دینار بود که ۱۵ دینار به منشی خود می‌پرداخت و ۱۵ دینار دیگر را خود مصرف می‌کرد. برای تحصیل دانش به حوزه‌های علمی معروف زمان خود مسافرت کرد و علاوه بر این، فلسفه رایج آن عصر را در طرابلس، ذقیه و دیگر شهرهای شام نزد ترسیان پیام‌وخت و سرانجام به بغداد آمد و با فلسفه هند و ایران آشنا شد.

پس از بازگشت از بغداد در خانه خود - در معرة النعمان - عزلت گزید و خود را زندانی دو زندان (خانه و نابینایی) خواند.

انزوای ابوالعلاء ۴۹ سال به طول انجامید و در این مدت ۵۵ کتاب و رساله نوشت و شاگردان برجسته تربیت کرد. انزوای ابوالعلاء برخلاف پوش‌بختی خود او، هرگز صورت زندان به خود نگرفت، بلکه همواره مجمع انبوهی از

شاگردان و مریدان وی بود که از اطراف و اکناف جهان برای کسب فیض به حضور او می‌رسیدند. آوازه او چنان جهانگیر شده بود که اغلب ادیبان رنج سفرهای دور و جانکاه را برای درك خدمت او بر خود هموار می‌کردند و آنان که توانایی این کار را نداشتند، اشکالات ادبی خود را به واسطهٔ رسالات مفصل از او استفسار می‌کردند.

ابوالعلا در ماه ربیع‌الاول ۴۴۹ هـ روز بیماری کشید و به سن ۸۶ سالگی جهان را بدرود گفت.

در بارهٔ «رسالة الغفران» :

نسخه‌های خطی و کتاب‌هایی که به نام «رسالة الغفران» موجود است، معمولاً حاوی سه قسمت است :

- ۱- نامهٔ ابن قارح به ابوالعلا که کلید فهم رساله است.
- ۲- سیرملکوتی ابن قارح - به گفتهٔ ابوالعلاء (قسمت اصلی غفران)
- ۳- پاسخ نامهٔ ابن قارح

« انگیزهٔ ابوالعلا در نوشتن رسالة الغفران، رساله‌ای است که ابوالحسن علی بن منصور حلبی معروف به ابن قسارح نزد او فرستاده است. در این رساله ابن قارح به شرح قسمتی از زندگی خود پرداخته، چه شنیده است که در مجلس ابوالعلاء وقتی ذکر او به میان آمده، گفته است که نامش را شنیده‌ام. همان کس است که ابوالقاسم بن علی بن حسین مغربی را هجو کرده است ... »

« ... قسمت اعظم رساله را بحث دربارهٔ عقاید ملحدان و زنادقه و تحقیر ورد ایشان تشکیل می‌دهد و از آن جمله از متنبی و ادعای نبوتش، از بشار بن برد، المقنع - به گفتهٔ او : گازر يك چشم - از قرامطه، منصور حلاج و اعتقاد حلولی او، ابن راوندی و قول تناسخ، مازیار، افشین و بابك سخن می‌گوید و سخن را به فضایل پیغمبر و اصحاب می‌کشاند و دوری از گناهان و ترك شهوات دنیا ... »

گویا غرض ابن قارح از نگاشتن این رساله، درد دل کردن از بیدینی مردم روزگار بوده و یا طعنه زدن به ابوالعلائی معری که در آن روزگار به خاطر برخی از اشعارش به فساد عقیده شهرت یافته بود. نظر اخیر با دقت در رسالة ابن قارح و پاسخ ابوالعلا به خوبی آشکار می‌شود. احتمال که ابن قارح می‌خواسته مدرکی هم از ابوالعلا به دست آورد ولی پاسخ چنان رندانه است که چیز با موشکافی بسیار و جمع‌بندیهای فراوان و خسته کننده نمی‌توان به عقاید شخصی ابوالعلا از خلال آن پی برد.

رسالة ابن قارح ۴۸ صفحه است . (در چاپ عایشه بنت الشاطی . قاهره ۱۹۶۳ که ظاهراً مأخذ ترجمه آقای آیتی بوده است .)

بخش اصلی رساله شرحی است از سیر و سیاحت فرضی ابن قارح در بهشت و دوزخ ، به قلم ابوالعلاء . ابوالعلاء فرض می کند که ابن قارح وارد بهشت شده و به جستجوی شاعران جاهلی و اسلامی می پرداخته ، بسیاری را در بهشت یافته است و با ایشان گفتگو کرده ، برخی دیگر را در دوزخ جسته است و حال ایشان را پرسیده است . در این بخش ، ابوالعلاء با بیانی قاطع و بی پرده شاعران مشهور عرب و نویسندگان دستور زبان عربی را به محاکمه می کشاند و نقاط مثبت و منفی - و اغلب منفی - کار ایشان را با کلامی تند و نیشدار به رخ ایشان می کشد . رساله غفران قبل از هر چیز يك كتاب نقد ادبی بسیار نفیس و با ارزش است . در عین حال جنبه طنز و طعنه - به طور خیلی لطیف و ملایم - سراسر جملات را در بر گرفته و تقریباً روح کتاب را تشکیل می دهد . این احتمال از چند جهت تقویت می شود :

اولاً - ابوالعلاء در آغاز هر مطلب ، ابن قارح را به عبارات گوناگون می ستاید و درباره او چنان دعا می کند که نمی توان از روابط عادی آنها انتظار داشت و بیشتر می توان حمل بر تمسخر کرد .

ثانیاً - علت هایی را که ابوالعلاء - از زبان ابن قارح - برای آمرزیده شدن یا جهنمی شدن قهرمانان خود می آورد بیشتر صورت « بهانه » دارد و در آنان به خاطر عملی حقیر - از قبیل نوشتن عبارات درود بر پیامبر و خاندان او در ذیل نوشته خود - مورد غفران پروردگار واقع می شوند و در نعیم جاویدان بهشتی متنعم می گردانند ...

یکی از بهانه های آمرزیده شدن چنین است :

« ... شیخ نزد عبید بن الابرص می رود و می گوید : سلام بر تو باد ای مرد اسدی ! او در پاسخ می گوید : بر تو سلام باد ! . اهل بهشت سخت تیز هوشند . چنانکه اصلاً در ذات آنها کانایی و سفاقت نیست .

از این رو بدون آنکه شیخ سخنی گوید ، او می پرسد : آمده ای تا از من بررسی که چگونه آمرزیده نشده ام ، شیخ می گوید : آری . عبید گوید : من به دوزخ در افتاده بودم و در ایام حیات گفته بودم :

هر که از مردم چیزی بخواهد محرومش کنند

و آنکه از خدای خواهد نومید نگردد

این بیت در دنیا منتشر شد و مردم آن را می خواندند و هر بار که شعر من بر زبان کسی جاری می شد خداوند از عذاب من اندکی می کاست تا جایی که

از همه غلها و زنجیرها آزاد شدم. باز هم آن بیت خوانده شد تا آنجا که مشمول رحمت حق تعالی گردیدم که خدای بخشنده و مهربان است ...
ثالثاً - ابوالعلا در توصیف نعمت‌های بهشت، تعمداً راه مبالغه می‌پیماید و ارقام، اندازه‌ها، ابعاد و واحدهای زمانی را صورتی سرسام‌آور می‌دهد چنان که برای بهشتیان نیز باور نکردنی می‌نماید.

در بهشت به محض اینکه آرزوی کباب در خاطر بهشتیان خطور می‌کند، پرندگان هوا فرود می‌آیند و به صورت بریان برخوان ایشان می‌نشینند و چون آنان از غذا دست می‌کشند، استخوانهای پرندگان فراهم می‌آید و دیگر باره زنده می‌شوند و می‌گویند: تا نپندارید که ما از این کار مانند مرغکان آن دنیا در رنج افتادیم، که این خود برای ما لذتی گواراست..

«... در این حال گله‌ای از غازان بهشتی بر آن مرغزار خرم فرود می‌آیند و چنانکه گویی منتظر امری هستند، می‌ایستند. البته پرندگان بهشت سخن می‌گویند. شیخ می‌پرسد به چه کار آمده‌اید؟ گویند: به ما الهام شده که در این مرغزار فرود آییم و آواز بخوانیم. شیخ گوید: بخوانید. در حال آن مرغان به صورت زنان زیبا درآیند، پا پستانهای برآمده و سر تا پا پوشیده در حریر بهشتی. و در حالی که هر يك جنگی به دست دارد نغمه سردهند.

شیخ سخت در شگفت شود و الحق جای شکفتی است. ولی این کار از قدرت خداوندی که نعمت و رحمت خود را بر همه مؤمنان ارزانی داشته و خشم و غضب خود را بهره کافران ساخته شکفت نیست ...»

«... شیخ دست دراز کرده کلابی یا سیب یا هرمیوه دیگری را می‌چیند و می‌کشد. در حال زنی سیاه چشم و زیبا چنانکه دیده هر بیننده را خیره کند، از میان آن بیرون آید. پس آن زن پرسد که تو کیستی؟ گوید: من فلان بن فلان هستم! آن زن گوید: من از چهار هزار سال پیش از خلقت دنیا شیفته دیدار روی تو بوده‌ام. شیخ بی‌اختیار خدای را سجده می‌کند و می‌گوید: درست است. در حدیث نیز چنین آمده است که: «برای بندگان مؤمن خود چیزهایی آماده کرده‌ام که مانند آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به خاطر هیچ کسی خطور کرده است.» ...»

این بخش اصلی غفران، در متن عربی - ۲۵۱ صفحه است.

بخش سوم کتاب، عبارت است از پاسخ جزء به جزء به رساله ابن قارح. در این بخش نیز مطالبی درباره نقد ادبی و مباحث تاریخی و فلسفی ارزنده‌ای مطرح می‌شود که برای علاقه‌مندان به این گونه موضوعات، سخت جالب است. این بخش در متن عربی مأخذ حدود ۱۷۰ صفحه است.

درباره ترجمه آقای آیتی :

از سه بخش رساله غفران که فوقاً شرح داده شد، آقای آیتی تنها بخش دوم آن - قسمت اصلی - را « تهذیب » و ترجمه کرده اند . قبل از اینکه راجع به ترجمه حاضر بحث کنم، لازم است راجع به شیوه کار آقای آیتی - بر حسب استنباط خود - توضیح بدهم.

آقای آیتی در کارهایی که تا کنون ارائه داده اند ظاهراً در نظر دارند نمونه هایی از شاهکارهای ادبیات عرب را با بیانی هر چه رساتر و شیواتر ، به خوانندگان فارسی زبان ارائه دهند . خوانندگانی که زبان عربی نمی دانند و در عین حال مایلند از ادبیات و فرهنگ عربی آگاه شوند و مثال های زنده ای از این ادبیات پهناور را در برابر خود ببینند . چنین کاری تا کنون با انجام نشده یا با بیانهایی نه درخور اصل ، صورت پذیرفته است . در این مورد بحثی در موفقیت آقای آیتی نیست . تلاش ایشان برای فهم متون مشکل و پیچیده و نفوذ به عمق معانی ، واقعاً تحسین انگیز و درخور ستایش است . زیبایی و لطافت بیان نیز جای هیچ بحث و ایراد ندارد .

اما چرا رساله غفران « تهذیب » شده است؟

در ترجمه این گونه متن ها ، هر کس نیز می بایست مباحث مربوط به نقد ادبی را کنار می گذاشت ، زیرا این مطالب تنها در قالب زبان اصلی قابل فهم است و ترجمه آن امکان پذیر نیست یا اینکه مطلب را سخت در هم می کند . بدین گونه در چنین ترجمه ها به ناچار پاره ای از زیبایی اصل از میان می رود و جای ایراد نیست . ولیکن مترجم محترم پا را از این حد متأسفانه - فراتر گذاشته اند ، زیرا ،

اولاً - نامه ابن قارح که کلید فهم رساله است ترجمه نشده و همچنین بخش سوم - یعنی پاسخ ابوالعلا به نامه ابن القارح .. این دو قسمت تقریباً ۲۲۰ صفحه است که آقای آیتی به چهار صفحه توضیح درباره نامه ابن قارح بسنده کرده اند . در این دو مورد هم می شد همان عمل « تهذیب » را انجام داد نه حذف را مخصوصاً بخش آخر دارای مطالب و فواید بسیار است که علاقمندان را سخت دلنشین می افتاد . در این بخش مطالبی هست درباره اینکه بیدینی امری است قدیمی و شایع میان پیروان همه ادیان ، درباره متنبی ، تعریفی زیبا از مفهوم « زمان » ، درباره فلاسفه و مسأله نبوت ، درباره قرامطه ، امامیه ، اشاعره ، معتزله ، بابک ، افشین ، مازیار ، ابومسلم خراسانی ، مسأله تناسخ ، حلول و .. امثال اینها . شنیدن قضاوت متفکری در قرن پنجم هجری راجع به این مسائل ،

چیزی است که نمی‌توان از آن گذشت و حذف کردن آن درینجاست. ثانیاً - در ترجمه بخش اصلی نیز بسیار مطالب و اشعار که حاوی فواید ارزنده بوده مشمول « تهذیب » شده و از میان رفته است. برای مثال در اول این بخش حدود ۱۱ صفحه ترجمه نشده، یعنی از جمله « قد علم الجبر الذی نسب الیه جریرل » تا جمله « وقد وصلت الرسالة » . همچنین در صفحه ۱۴۲ متن « شعر علقمه » در صفحه ۱۴۶ در حدود يك صفحه با شعر عدی بن زید، در صفحه ۱۴۹ شعر صنوبری .. و این گونه تهذیب از اول (از صفحه ۱۲۹) تا به آخر ادامه دارد. البته اینها غیر از مباحث لفظی است که حذف و تهذیب، آن اجباری بوده است. مثلاً در صفحه ۱۴۴ که ابوالعلا در يك جمله سه بار کلمه « ابریق » را - به سه معنی - به کار می‌برد و سه بیت شعر برای هر يك شاهد می‌آورد، می‌توان حذف را کاملاً موجه دانست اما تجاوز از این حد موجه نیست و از زیبایی کار می‌کاهد.

ثالثاً - این نکته کمتر مورد توجه مترجم محترم واقع شده که در این متن اصولاً بازی با الفاظ و تطویل و اطناب، بخش عمده طنز رساله را تشکیل می‌دهد و این از مواردی است که عبارت پردازی در آن مطلوب است و ابوالعلا کاملاً دانسته و سنجیده « عباراتی مصنوع و مسجع و تا حدودی متكلفانه » آورده است. گزینش الفاظ غریب خارج شدن از سیاق داستان، تفنن در بحث، حاشیه رفتن و منتظر گذاشتن خواننده همه از روی حساب انجام شده برای اینکه شکل طنز آمیز آن به حد کمال زیبایی برسد.

یکی از موارد را - که در آن الفاظی بسیار غریب و ناهنجار آورده شده - ملاحظه فرمایید که چه مایه استادانه است:

.. از میان ازدحام جمعیت گذشتم و به جایی رسیدم که کسی در آنجا نبود. پلای دیدم خالی از هر رفت و آمد. به من گفتند: این پل « صراط » است از آن بگذر. من آزمایش کردم دیدم از عهده بر نمی‌آیم، آن حضرت به یکی از کنیزکان خود گفت: ای فلان او را از پل بگذران! او دست مرا گرفت و خواست عبور از پل را به من بیاموزد. اما من هر بار از چپ و راست می‌لغزیدم. پس گفتم: ای زن اگر می‌خواهی من به سلامت برسم گفته آن شاعر را از شاعران دارفانی درباره من به کار ببر که گفته است:

بانوی من! اگر کار من بر تو دشوار شد،

مرا به آیین « زقفونه » با خود بردار.

گفت: زقفونه چیست؟

گفتم: مگر نشنیده‌ای که شاعر دارفانی « جمجملول » از اهالی

« کفر طاب » این لغت را در شعر خود به کار برده و گفته است :
کارم چنان خراب شده که در رفتن واپس می‌افتم.
و به شیوه زقفونه راه می‌پیمایم .
کنیزك ماهروی گفت : به خدا که این کلمات زقفونه : ججججحلول و
کفر طاب تا همین ساعت به گوشم نخورده است!
آنگاه آن دخترك مرا بر پشت خود سوار کرد و چون برق از صراط
بگذشت . . .

سید محمد حسین روحانی

۵۱/۱/۱۵

نمونه‌های شعر آلمان پس از جنگ جهانی دوم

ترجمه مهدی زمانیان ناشر : مرکز نشر سپهر ۶۸ صفحه

پس از جنگ جهانی دوم شعر آلمان در میان دو نیروی مخالف هم قرار داشت که کشش هر کدام از دیگری برتری می‌جست . يك طرف سنت ادبی پیش از جنگ بود که در شعر ریلکه ، اشتفان گئورگه و هوفمانستال به اوجی کم نظیر رسیده بود . اینان که هر يك در جستجوی خویش به دنبال جادوی کلمات از شعر گذشته‌گان و به‌خصوص از سمبولیسم فرانسه نیرو گرفته بودند ارزشهای مذهبی و عرفانی گذشته را که در حال احتضار بود در تصاویر و استعارات شعر خویش جان تازه بخشیدند .

درسوی دیگر خرابیه‌های جنگ بود و بدبختیها و در بدریهای انسانها که هر کجا چشم می‌دوختی به چشم می‌خورد. در آنسو شعر ریلکه بود که به زبان سمبولها و استعاره‌ها از پیوندهای پنهان هستی و مرگ سخن می‌راند و خود کوس جاودانگی می‌زد و در این سو تلاش جاسانفرسای مادری بود برای نجات فرزندش از جنگال مرگ . واقعیتهای تلخ زمینی دیگر مجال بلندپروازی نمی‌داد .

ارزشهای عرفانی و مذهبی گذشته‌گان دیگر مرده بود و جادوی کلام نیز قادر به رسیدن جان در کالبد آنها نبود . پاره‌ای شاعران (همچون کارل کرولو) بر آن شدند که آن ارزشها را از شعر بیرون رانند و تنها به نیروی شگرف و

شکفت آور تصویرها و استعارات بسته کنند. شعر اینان مجموعه‌ای شد از تصویرهای بدیع بی هیچ محتوای معنوی.

دسته دیگر زندگی انسانها را دریافتند و در شعرشان تصویرگر روشنیها و تیرگیهای آن شدند. اینان دریافتند که دیگر گوش به نوای پیشینیان دادن خطا است چرا که پاکی آن شعرهای ناب درمنجلاپی که کنارش نشسته‌اند انعکاس می‌یابد پس نگاهشان را از تصویرهای زیبای شعر پیشینیان برگرفتند و به گل ولای متعفن واقعتهای زندگی دوختند. به قسمتی از شعر گونترایش توجه کنید، نگاهم متوجه ساحل پوشیده از جنگل،

باغها وقایق بشن نشسته است.

صدای افتادن کلوخی

در گل ولای متعفن به گوش می‌رسد.

به خطا در گوشم

ابیاتی از هولدرلین طنین می‌افکند،

ابرها به پاکی برف

در پیشاب، انعکاس می‌یابند.

(نمونه‌های شعر آلمان - ص ۵۸)

اینان زیبایی سرسبز طبیعت را پوششی فریبا یافتند بر جراحات روح بشر. پس آنرا به دور افکندند تا حقیقت عریان را دریابند،
آخرین درختها را به دور افکنید...

هیچ چیز نباید برجای بماند

جز این ساختمانهای تیر آهنی با شالوده‌های سیمانی...

این است برخورد عریان

انسان و خدا

بر سر تقاطع پر جنجال

دو خیابان.

درجائی نارنجکی آماده انفجار است.

(صفحات لاو ملا کتاب)

از پیوندهای پنهان هستی و مرگ دیده برگرفتند و چشم به روابط آدمها
کجی‌ها و راستیهای زندگیشان دوختند،

به دقت و ارسی کنید انعامتان را پیش از مرگ.
پشت و رو کنید سکهٔ يك پنی را
قبل از آنکه به جیبتان سرازیر شود.
چه خوش خدمتی کرده‌اید که انعامتان می‌دهند؟...

به چه کسی نفع می‌رسد از سکوتتان
و ضرر از سخن گفتنتان؟
چه چیز را می‌توان دید که چشم‌بند به شما هدیه می‌کنند؟

(صفحات ۴۲ - ۴۵ کتاب)

آسمان و جاودانگی‌اش به فراموشی سپرده می‌شود و اگر از ابرها سخن می‌رود تنها به سبب انعکاس آنها است در پیشاب، شاعر در بندری دیده و تلخی چشیده دیگر از گلها بیزار است چرا که سمشان می‌کشد. او گوشت می‌خواهد که زندگی بخش است (کوئتر گراس ص ۱۷-۱۸). به زندگی آدم خاکی می‌اندیشد و از دردها و رنجهای او سخن می‌گوید، از گناه جنگ و بی‌گناهی و اینکه «هر کجا بی‌گناهی باشد، گناه است، آری گناه اینجا است.» (ولفگانگ وای راوخ ص ۲۹-۴۳۱ موضوع شعرش مشکل پسرک یا نرزه ساله است که چرا مسؤول بنگاه رهنی ملاقهٔ مادرش را طالب نیست؟ (والتر توماس ص ۴۹-۵۲) این شاعران دیگر سخن از دنیای درون خویش می‌گویند: کوی و برزن به شعرشان راه یافته است.

آنچه در اشعار این شاعران بیشتر به چشم می‌خورد ویژگی زبان آنان است.

از ابهام اشعار سمبولیستی ریلکه و اشتفان کثور که دیگر خبری نیست، زندگی انسان‌ها نه آنچنان است که بتوان در لفافه از آن سخن گفت؛ برشت که باید پیشرو این شاعرانش خواند - او با اشعاری که قبل از جنگ دوم سروده بود راه را برای شعر سیاسی و اجتماعی پس از جنگ هموار کرده بود - در شعر «به هموطنانم» که به حق در آغاز کتاب آمده نشان می‌دهد که در چنین اشعاری کلام چگونه باید باشد، بی‌پیرایه، صریح و برنده.

شما مردان به جای شمشیر ماله بدست گیرید!
اگر بر تیغ (پندارها) نمی‌نشستید،
اکنون زیر سقف‌هایتان نشسته بودید،
والبته این بهتر می‌بود
تمنا دارم به جای شمشیر ماله به دست گیرید.

آنچه مترجم را در انتخاب اشعار رهنمون بوده نامهای معروف نیست . او همه جا به نیازهای جامعه ایرانی توجه داشته است و تنها شعرهایی را برگزیده که پاسخگوی این نیازها بوده است . چنین آگاهی به رسالت مترجم گاه سبب می شود که آثاری که در موطن خویش به سبب موقعیت خاص تاریخی و فرهنگی ناشناخته مانده در سرزمینی دیگر خوانندگانی یابد بدینسان ترجمه می تواند زندگی بخش آثار ادبی شود .

مترجم موفق شده است در عین امانت داری شعرها را به فارسی روان برگرداند و خواننده فارسی زبان می تواند بدون هیچگونه احساس غرابت به مفهوم کامل و دقیق اشعار دست یابد .^۱ تنها ایرادی که می توان به این کتاب گرفت اینست که از هر شاعری تنها يك شعر (در دوسه مورد دو شعر) عرضه شده است . امید است که آقای زمانیان با ترجمه های آینده شان و معرفی آثار دیگری از این شاعران این نقیصه را برطرف کنند .

حسن نکوروح

۱- این نظریه بر مقابله یکایک ترجمه ها با متن آلمانی اشعار مبتنی است .

نگاهی به مجلات

یغما

شماره ۱۲. سال ۲۴. اسفند ماه ۱۳۵۰

«ایرج افشار در ژاپن» خبری است از سفر وی به ژاپن و ذکر دو نکته از اشعار حافظ و سعدی که در دو نسخه خطی بدان برخورد کرده‌اند.

حبیب یغمایی با «سخنی چند دوستانه» پایان سال بیست و چهارم را متذکر خوانندگان شده است و از رنجهایی که برده و عمری که تلف کرده گریان شده. حق آن است که به استاد یغمایی گفته‌اید اگر عمر شریفشان در این راه خیر تلف نمی‌شد!! رواتر می‌داشتند در چه راهی صرف شود؟ و به جای یادگاری چنین نامبردار و پرارزش چه اثری از خود به جای نهند؟! در بخش معرفی کتاب دنباله نقد و تحلیل «انس التأبین و صراط الله المبین» به تصحیح و تحشیه و مقدمه دکتر فاضل آمده است. از مطالب دیگر این شماره قطعه‌ای است از دکتر سعدی آذرخشی با عنوان «عاشقان دهکده» به تاریخ ۱۳۱۵ و نقل نامه آقای علی دشتی به عبدالرحمن فرامرزی از کیهان بهمن

این دفتر یغما با شعری از توللی تحت عنوان «بهار، نوروز، گل، شراب، زن...» آغاز می‌شود. «نوروز در شاهنامه» گفتاری است از مصطفی کیوان و چنان که از عنوانش پیداست تتبع گونه‌ای است درباره این جشن ملی در شاهنامه فردوسی. مقاله «گرایشی انسانی در ادب ایران» که نام نویسنده آن مستور مانده، گفتگویی است از خصوصیت و امتیاز فرهنگ و ادب ایرانی، «و آن جنبه انسانی و جهان بینی و تفکرات فلسفی و اخلاقی است». «از رودکی گرفته تا حافظ، اندیشه انسانی، دوری از تمصبات قومی نژادی و مذهبی، تشویق به آزادگی و بلند نظری، تقبیح خوی بهیمی و ددی، دوری و بیزاری از ظلم و ستم در شعر فارسی متجلی است.»

«داستان پیغامبران» از اقبال یغمایی در این شماره اختصاص به لوط دارد. و دکتر رحیم هویدا در باب «پل خدا آفرین و برخی از حوادث تاریخی آن بعد از اسلام» بحثی را آغاز کرده اند که ناتمام مانده است.

ماحوزی و قطعه‌ای ناب از امیری فیروز -
کوهی در تأثر از هرگ دوستان عزیز
دانشمند... دکتر علی اکبر فیاض و عباس
خلیلی، به مطلع:
«امیر، های امیر، ای اسیر غربت خاک
بهوش باش که یاران هم سفر رفتند»

ماه و «کتابچه‌ای به خط قافانی» که وصف
نسخه‌ای خطی است و قطعه شعری از دکتر
علی صدارت به نام «باد پیمائی» و قطعه
واری از محیط طباطبائی و نوشته‌ای تحت
عنوان «واژگونی ارزشها از مهدی

عرفان

مجله علمی - تربیتی - اجتماعی - وادبی

شماره ۹ - قوس ۱۳۵۰

روبین مقاله جالبی است در بیان ناهمسازی
رمانتسم و پاسخ بدین ناهمسازی.
گفتارهای دیگر این شماره عبارتست
از: «پروگرامهای رهنمایی و استشاره در
افغانستان» از محمد طاهر پرچوش،
«شباگرد رادر آموزش ذیمدخل بسازید»
از محمد طاهر متتبع، آثاری از موجودات
اکسپن در کره ماه از بشیر، «باز هم
مادر وطن» از غلام حضرت کوشان و
«حاشیه بر عقاید صنف دوازدهم» در نقد
کتاب و چند شعر از نوید و رهی معیری و
صدیق الله صادق و بیرنگ کوهدامنی و
ناصر ظهوری و میرعمادالدین صدری و
مین لالی، و چند گفتار به پشتو.

در بخشهای متنوع این مجله، گفتارهایی
مربوط به عناوین مورد بحث آمده است،
«چرا که تربیتی اسلام آباد راجع
به پلان گزاری» مقاله‌ای است در باب
اجلاس وزرای فرهنگ اعضا کافه در
اسلام آباد به قلم پوهندوی محمد فاضل.
آقای محمد حسن مدیر لیسه نجات
«تاریخچه کیمیا» را از منابع آلمانی ترجمه
کرده اند و «فلسفه تحلیلی معاصر» عنوان
گفتاری است از سمندر غوریاتی در باب
معرفی مکاتب جدید فلسفی و اسالیب آن.
«مسائل مهمه جغرافیایی امروز» پیوسته
به گذشته است و دنباله گفتاری است از دکتر
محمد اکرم. «رومانتسم مثبت» - به قلم

ادب

نشریه دری پوهنجی ادبیات و علوم بشری

پوهنتون کابل - شماره ۳-۴

کوناگون داشتند. گذشته از حفظ امنیت،
اشراف بر جمع مالیه و عواید دیگر و
برقراری نظم و انفاق به سادات و علما در
حیطه اختیارات آنان بود. و در اجرای
این اصول، دستیارانی به عنوان عامل،
امین، قاضی و دوکاتب، هندی نویس و

«منصب شقدار در زمان سلاطین
دهلی» ترجمه پوهاند میرحسین شاه
گفتاری است در بیان و توضیح این مقام
که نماینده مرکز (حکومت) در خالصه‌ها
بوده است.
شقداران وظایف بسیار و

«سیر منطق در اسلام» از یوهاند مجددی، «بررسی مکتب‌مینیاتور در عصر تیموریان» هرات از نظر ادبیات» از دکتر بنووال، «لغات مستعمل در لهجه دری بدخشان» از عنایت‌الله شهرانی، «نبأ له جنیش تصوف و تکامل مثنویهای عرفانی» از ژوبل و اشعاری از پیدل، دکتر انصاری، نوید، عارف چاه‌آبی و فلاح است. «ادب دری در سرزمین‌های دیگر - اشعاری از گویندگان تاجیک درباره مردم و کشور افغان» نیز محتوی دو قطعه از عبدالجبار «قهاری» و غفار «میرزا» است. در این دفتر از ضایعه درگذشت مرحوم دکتر میر نجم‌الدین انصاری که در دانش و ادب و سیاست سرگزیده بود و سهمی عمده در تألیف و تدوین دائرة المعارف «آریانا» داشت یاد شده است. روانش شاد باد.

دری‌نویس داشتند. دوبورکوی مقاله‌ای عالمانه تحت عنوان: «اصول تحقیق متون قلمی» نگاشته است که در طی آن شیوه رو برو شدن بایک متن، شخصیتی تاریخی و مسلک و اندیشه را به تفصیلی درخور توضیح کرده است. در طی این گفتار پاره‌ای منابع و کتابشناسیهای معتبر نقد و بررسی گردیده.

«یک تحقیق مختصر منابع برای دودمان صفاری سیستان» از پوهینار عبدالقیوم «قویم» تحقیق دقیقی است در باب شناخت منابعی که بدین منظور کمک می‌کند. درین گفتار نویسنده فاضل متون کهن فارسی و تازی را مورد بررسی قرار داده است تا مجموعه‌ای از منبع‌شناسی صفاریان را یکجا گرد آورد. از مطالب دیگر این نشریه، «نبأ له

راهنمای کتاب

شماره‌های ۹-۱۲. سال چهاردهم. آذر-دی ۱۳۵۰

به استاد می‌گویند که او همه گاه «درکار» بوده است و به هر آنچه به «دروج» و اهریمن وابسته است دایم پیکار داشته، روزی به نام «کاوه» و روزی در صورت «ابو مسلم» و حتی گاه در «صورت یک شاعر»؛ و هنوزش تمام «ایران» به پیکار می‌خواند. «یاد بود» شرح مجلس تجلیل محمد علی فروغی در دانشگاه تهران است و گفتار سخن‌رانان مجلس، رئیس دانشگاه تهران که مجلس را گشود، دکتر عیسی صدیق که از فروغی و سیمای او در هیأت دولت سخن راند و عبدالله انتظام که از موقع فروغی در میان سیاستگران جهان یاد کرد و رعدی آذرخشی که شخصیت فروغی را در فرهنگستان باز نمود و استاد

این دفتر راهنمای کتاب، که حاوی سه شماره است، با «گفت و شنودی در باب ابدیت ایران» از دکتر عبدالحسین زرین کوب آغاز می‌شود. این گفت و شنود در حقیقت «اندیشه‌هایی است در باب مسأله استمرار در تاریخ ایران و نقش شاهنامه و قصه‌های پهلوانی آن».

گفتار رنگی از درام دارد و اشخاص آن، فردوسی است و رستم که در صحنه‌ای از باغ آرامگاه، در طوس، هزار سال پس از مرگ شاعر به هم رسیده‌اند و به گفتگو نشسته‌اند.

دریغ فردوسی همه از آن است که «رستمی» در کار نیست و هر چه هست «مخلوق اندیشه» وی است اما رستم فرامی‌رسد و

مجتبی مینوی که جنبه‌های ادبی و علمی، ذكاء الملك و آثار و تألیفات و ترجمه‌های او را به‌شیرینی تشریح و معرفی کرد و سرانجام حبیب یغمایی که از شیوه و روش فروغی در تصحیح متون توضیحی وافی بیان کرد.

اشارت سید محمدعلی جمال‌زاده «بمناسبت سومین سالگرد وفات تقی‌زاده» نقل سندی است با توضیح بیشتر درباره‌ی گوشه‌ای از تاریخ سیاسی کشور ایران و اثر تقی‌زاده در آن.

ایرج افشار زیر عنوان «درگذشت ذبیح بهروز» از مرگ مردی سخن گفته است که «ادیب و دانشمند بود و صاحب ذوقی عالی و درجه اول، ... و در طنز و هزل و مطایبه دستی قوی داشت... و نمایشنامه‌نویسی گاه‌گاه قالبی بود زیبا برای بیان تأثرات ادبی او؛ در راه مهر، شب فردوسی، شاه ایران و بانوی ارمن... و جیجک علی‌شاه که نمایشنامه‌ای است معروف و خواندنی و سراسر نقد اجتماعی...» در نشر مجموعه «ایران کوده» سهمی فراوان داشت و «دبیره» «تقویم و تاریخ در ایران» و «خط و فرهنگ» را در این مجموعه چاپ کرده بود.

آقای سعید عنایت «هنر نویسندگی بهروز» را توصیف کرده است.

«یادی از محمد معین» گفتاری است از دکتر علی‌اشرف صادقی در ضایعه مرگ معین، ضایعه‌ای که «از اسفناک‌ترین ضایعات علمی و ادبی سالهای اخیر» است. مردی که «یکی از پرکارترین استادان زبان و ادبیات فارسی بود و همیشه کوشش می‌کرد تا کارش به اصول علمی متکی باشد» مردی با «علو طبع و شخصیت بلند و روح بزرگ... عاشق علم و تحقیق...»

در بخش «انتقاد کتاب» کتابهای

«فردوسی و شعرا» از استاد مجتبی مینوی، «فیلسوف ری» محمد بن زکریای رازی، «از دکتر مهدی محقق» «فرهنگ مردم سروستان» تألیف صادق همایونی، «قابوسنامه» تصحیح و تحشیه دکتر غلامحسین یوسفی، «منشآت خاقانی» تصحیح محمد روشن، «بررسی کتابهای درسی» به وسیله آقایان ابوالقاسم طاهری، محمد دامادی، دکتر منوچهر ستوده، عزیزالله جوینی، استاد محمد پروین گنابادی و علیقلی جوانشیر مورد نقد و بررسی قرار گرفته است. یادکردنی است که در «بررسی کتابهای درسی» قسمت دوم، نیز گفتگو بر سر کتابهای جغرافیایی مدارس است و اغلاط و تناقضات فاحشی که در آن کتابها آمده.

دکتر باستانی یارینی در دنباله «خود مشت و مالی» انتقاد از خود و آثار خود را ادامه داده است و گاه از خود دفاع هم نموده.

«سخنی چند درباره شاهنامه» معرفی گونه‌ای است از آقای سید محمدعلی جمال‌زاده درباره رساله‌ای که عبدالحسین نوشین آن را نوشته بوده و حاوی نظریاتی جالب و سودمند است در: «بیان نمونه‌هایی از نادرستی‌های نسخه‌های شاهنامه و تصحیح آنها» و «بیان نمونه‌هایی از نادرستی‌های فرهنگهای عمومی درباره واژه‌های شاهنامه» و «کم و کاستی فرهنگ و لغت». و نتیجه‌گیری از مطالب یادشده.

«نامه مینوی و مجلسی در تجلیل از او» که در بخش اخبار آمده است، نقل مجلسی است که در آن مجلس دکتر پروین نائل خانلری درباره مقام علمی استاد مینوی به تفصیلی درخور سخن راند و جنبه‌های متنوع دانش وی را ستود و سرانجام در همین مجلس «نامه

مینوی « که مجموعه‌ای از ۳۸ مقاله جالب محققانه دانشمندان ایرانی است به دست رئیس دانشگاه به استاد مینوی اهداء گردید.

« یسادی از کلنل وزیري » نیز خبر از جشن گونه‌ای می‌دهد که به مناسبت هشتاد و ششمین سال تولد آقای علینقی وزیري استاد مسلم موسیقی و پایه‌گذار شیوه موسیقی علمی در ایران در خانه دکتر خسرو ملاح برپا بود. از مطالب دیگر « راهنمای کتاب، دنباله گفتار داریوش آشوری است، « ایران شناسی چیست؟ » و « کشتن گاونرد در منچستر » گزارشی از « اولین کنفرانس بین‌المللی مطالعات میترائی » در دانشگاه منچستر به ترجمه آوانس آوانسیان.

« هنر کتاب‌سازی در ایران » مقالته است پاسخ گونه از آقای احمد سهیلی خوانساری به آقای رکن‌الدین همایون فرخ، و « ورزنامه » معرفی کوتاهی از متنی که اگر از قدیمترین ادوار نشر فارسی نیست، بهر حال قدیم و قابل اعتناست به قلم آقای حسن عاطفی.

« مصدر و اسم مصدر در فارسی معاصر » از دکتر علی اشرف صادقی حاوی نکاتی است در تصحیح و توضیح « اسم مصدر، حاصل مصدر » به قلم

روانشاد دکتر محمد معین. درین گفتار نکته‌های دقیقی آمده است که مکمل تحقیقات مؤلف جاوید یاد است.

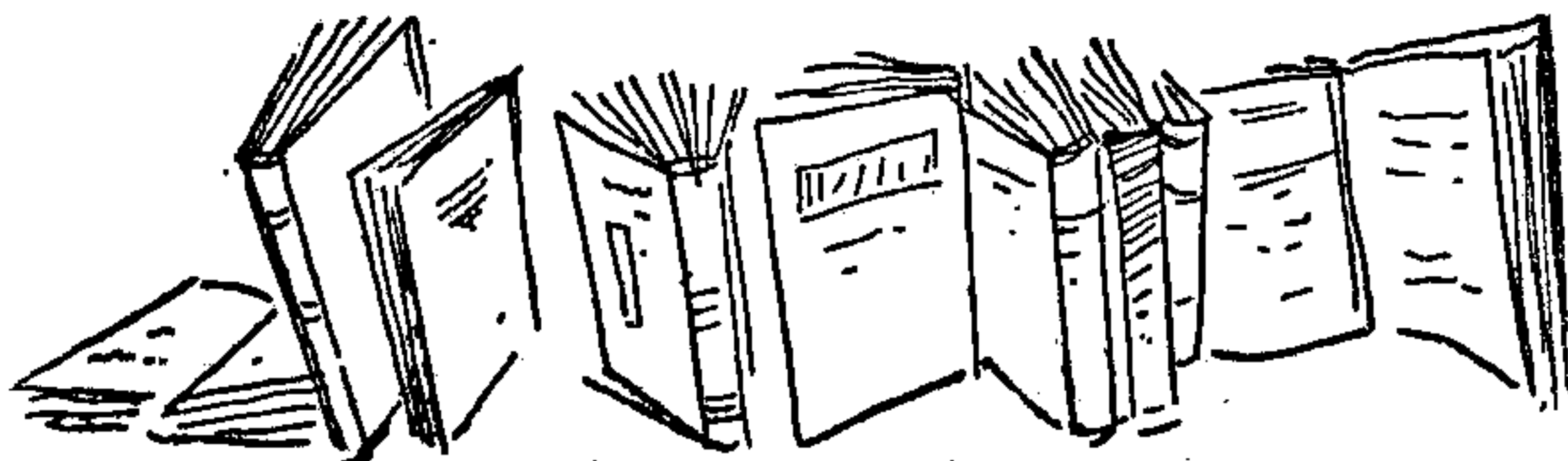
قسمت سوم « زندگی طلبگی و آخوندی » از سید حسن نجفی قوچانی که پیداست مردی بسیار عالم و متقی بوده است. نثری خاص دارد که از ایجاز برخوردار است و بزبان گفتار نزدیک:

« ... من در فکر درس و بحث خود بودم و هیچ‌بفکر خوراك و لباس نبودم خدا را وکیل خرج خود قرار داده بودم اگر شل می‌کرد و اگر سفت می‌کرد و اگر عسر بود و اگر یسر من مثل گاونر بيك حال بودم و خوش بودم ... و حقیقت لطف در لطف است، قهر نیست. در این مقام اسم قهر بر يك نمره از لطف گذاشتن فقط با اصطلاح عامه‌ناس است ... »

دیگر از مطالب « راهنما ... » « یادگاری از دوران مشروطیت ایران » است به قلم آقای هوشنگ ساعدلو در بیان کتیبه‌واری درسی کیلومتری جنوب غربی شهر کرد. و « عکسها و تصاویر قدیم » و « نامه‌ها »

در این دفتر از « راهنمای کتاب، خبری از معرفی کتابها نیست.

م.ر



پشت شیشه کتابفروشی

اسلام در ایران

اثر: ای. پ. پطروشفسکی - ترجمه
کریم کشاورز - انتشارات پیام ۵۶۵ ص
قیمت ۴۲۰ ریال .

دشت سترون

اثر: ت. اس - الیوت - ترجمه:
پرویز لشکری - انتشارات نیل ۱۶۰ ص
قیمت ۸۰ ریال .

آنها زنده اند

اثر: اثول فومارد - ترجمه محمود
کیا نوش - انتشارات نیل - ۱۴۰ ص -
قیمت ۶۰ ریال .

آنها زنده اند نخستین اثری است
که از این نمایشنامه نویس آفریقایی جنوبی
در ایران منتشر می شود.

نهضت سربداران

اثر: ای. پ. پطروشفسکی - ترجمه
کریم کشاورز انتشارات پیام. ۱۲۰ ص
قیمت ۶۰ ریال .

لنتس و ویتسک

اثر: کارل گئورگ بوختر - ترجمه
کامران فانی - سعید حمیدیان انتشارات
پیام - ۹۹ ص - قیمت ۴۵ ریال .
قصه ای است به نام لنتس و نمایشنامه ای
موسوم به ویتسک، از یکی از بزرگترین
نویسندگان آلمان.

مهر هفتم

اثر: اینگمار برگمن - ترجمه
هوشنگ طاهری. انتشارات رز - ۱۲۰ ص
قیمت ۷۰ ریال .

یکی از بزرگترین و زیباترین
سناریوهای برگمن است که اینک به فارسی
ترجمه می شود .

فرگس و زرین دهن

اثر: هرمان هسه. ترجمه: سروش
حبیبی، انتشارات رز - ۴۲۵ ص قیمت - ۹
این کتاب یکی از بهترین آثار
هرمان هسه شناخته شده است.

آئینه دربار

دفتر شعر از جلال سرفراز - کتاب
نمونه - ۶۴ ص قیمت ۳۰ ریال .

شعر معاصر افغانستان

به انتخاب محمد سرور مولائی -
انتشارات رز ۱۷۵ ص - قیمت؟
دفتری است از آثار چند شاعر
معاصر افغانستانی با مقدمه‌ای کوتاه از
پرویز ناتل خانلری.

غریبه‌ها

اثر احمد محمود - انتشارات بابک
۱۳۲ ص - قیمت ۴۵ ریال - مجموعه
چند قصه.

آسید کاظم

اثر محمود استاد محمد - انتشارات
بابک - ۵۱ ص - قیمت ۲۵ ریال.

کتاب صادق هدایت

گردآورنده: محمود کتیرائی -
انتشارات اشرفی - فرزین - ۳۹۹ ص -
قیمت؟

خانه پتروداوا

اثر: ویژیل گئورگیو - ترجمه
حسن اروندی انتشارات امیرکبیر -
۲۷۰ ص قیمت ۱۲۵ ریال.

ساختمان‌های خانواده و

خویشاوندی در ایران

نوشته جمشید بهنام - انتشارات
خوارزمی ۸۴ ص - قیمت ۵۵ ریال.

رنگ آبها

دفتر شعر از بیژن جلالی - ناشر؟
۱۵۱ ص قیمت ۹۰ ریال.

زندگی، جنگ و دیگر هیچ

نوشته اوریانا فالاچی، ترجمه
لیلی گلستان مؤسسه امیرکبیر - ۴۲۹ ص
قیمت ۱۶۵ ریال.

آمریکای لاتین

نوشته ك. بیلز - ترجمه و. ح.
تبریزی انتشارات خوارزمی - ۲۸۰ ص
قیمت ۱۴۵ ریال

بازی

اثر ساموئل بکت - ترجمه دکتر
منوچهر لیمعه کتاب نمونه - ۵۳ ص قیمت
۲۸ ریال.
مجموعه‌ای است از يك بازی و دو
قطعه کوتاه رادیویی.

دیدار

مجموعه شعر از فرخ تمیمی - انتشارات
رز ۷۷ ص - قیمت ۳۰ ریال.

تضادهای درونی

(مجموعه ۸ داستان)

از نادرا ابراهیمی - ناشر انتشارات
آگاه - ۱۲۴ ص - قیمت ۵۰ ریال.

دشتهای تشنه‌اند

مجموعه شعر - از صادق همایونی -
کانون تربیت شیراز ۸۵ صفحه - قیمت
۶۰ ریال.

سیاست جغرافیایی

(ژئوپلیتیک)

تألیف مهندس سعدالدین رشیدی -
ناشر؟ ۱۰۸ صفحه - قیمت ۱۲۰ ریال.

قتل عام ارمنیان

نوشته اسماعیل رائین - ناشر ؟ -
۲۷۴ صفحه - قیمت هجده تومان.

کوفیان

نوشته امین فقیری. تهران، مرکز
نشر سپهر، ۲۰۰ ص، قیمت ۸۰ ریال.

مجموعه ده داستان کوتاه است از
نویسنده کتاب‌های دهکده پر ملال و کوچه
باغهای اضطراب.

دیدار باروشنائی

مجموعه شعر از مهستی بحرینی،
گزیده اشعار ۴۹ - ۱۳۴۴ انتشارات
روندگان ۶۸ ص قیمت ۳۰ ریال

سرگذشت سیاسی ناصر

بقلم محمدحسین هیکل، ترجمه
شهرام. تهران، دنیای کتاب، ۳۲۵ ص،
قیمت ۱۲۰ و ۱۵۰ ریال.

محمد حسنین هیکل سردبیر مجله
الاهرام و یکی از نزدیکترین دوستان
ومحارم ناصر بود. در این کتاب هفده سال
زندگی سیاسی ناصر با تمام کامیابی‌ها
وشکست‌هایش به رشته تحریر درآمده
است در این کتاب بسیاری از مطالب پشت
پرده برای نخستین بار فاش می‌شود.

روستاییان، روشنائی‌ها و

داستان مرد ناشناس

نوشته: آنتوان چخوف، ترجمه کریم
کشاورز، تهران، انتشارات پیام، ۲۲۷
ص، قیمت ۹۵ ریال.

چاپ سوم روستائیان، چاپ دوم
روشنائی‌ها و چاپ اول داستان مرد ناشناس
اینک در یک مجموعه فراهم آمده است.
هر سه داستان از زیباترین قصه‌های
چخوف است.

گاو

نوشته غلامحسین ساعدی، تهران،
انتشارات آگاس، ۱۱۱ ص، قیمت ۷۰
ریال.

گاو یکی از قصه‌های پیوسته کتاب
عزاداران بیل بود که دکتر ساعدی بعداً
آنرا به صورت سناریو تنظیم کرد و در یوش
مهرجویی از آن فیلمی ساخت که معروفیت
جهانی یافت.

نگرشی بر آثار چخوف

نوشته ولادیمیر یرمیلوف ترجمه
حسین اسدپور پیرانفر. تهران، مرکز
پخش انتشارات پیام، ۱۰۸ ص، قیمت
۴۵ ریال.

ولادیمیر یرمیلوف منتقد برجسته
روسیه و متخصص آثار چخوف است کتاب
حاوی چند مقاله از وی است، «آنتوان
چخوف هنرمندی بزرگ و نوآور، روش
چخوف در باز نمودن واقعیت، زیبایی در
کارهای چخوف، رویه چخوف در مضحکه
نویسی»، در آخر زندگی چخوف به قلم
کودنی چکوفسکی نیز بر این مجموعه
افزوده شده است.

زندگینامه پیشرس

یوگنی یوتوشنکو، ترجمه اسماعیل
عباسی، تهران، انتشارات پرچم، ۱۶۲ ص،
قیمت ۵۰۰ ریال.

شرح زندگی یوتوشنکو شاعر معاصر
روسی است بقلم خودش.

است مشکل اعدام را با توجه به همین گزارش با دیدی حقوقی و جامعه شناسی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده است.

در جبهه مقاومت فلسطین،

استعمارگری صهیونی

نوشته: روزه کودروا و فایض ا. سائق تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵ ص، قیمت ۷۰ ریال.

تضادهای درونی

نوشته نادر ابراهیمی، تهران انتشارات آگاه، ۱۲۰ ص، قیمت ۵۰ ریال. مجموعه ۸ داستان کوتاه است از نادر ابراهیمی که قبلاً در مجلات فارسی منتشر شده بود و اینک بکجا به چاپ رسیده است.

میکائیل و گاو آهن مغموم

شعرهای محمود سجادى. تهران، انتشارات پندار، ۵۸ ص، ۳۰ ریال. در ابتدای کتاب آمده: «تمامی این شعرها را محمود سجادى در روستای قلعه شیخ دزفول به سال ۱۳۴۳ سروده و بهر صورت کلیت شعر حال روستا و روستایی دارد.

اعدام

نوشته مارک آنسل، ترجمه مصطفی رحیمی. تهران، انتشارات پیام، ۱۵۵ ص، ۷۰ ریال.

کتاب گزارش سازمان ملل متحد درباره اعدام است و مارک آنسل مستشار دیوان کشور فرانسه و رئیس بخش جزایی مؤسسه حقوق تطبیقی پاریس که خود یکی از صاحب نظران حقوق جزا و یکی از بنیانگذاران مکتب «دفاع» اجتماعی

منتشر شد

«انتشارات رز»

این شکسته‌ها

مجموعه چند داستان پیوسته

جمال میرصادقی

«انتشارات نیل»

آنها زنده‌اند

اثر: اتول فوگارد
ترجمه: محمود کیاوش

دشت سترون

اثر: ت. اس. الیوت
ترجمه: پرویز لشکری

کتاب نمونه

بازی: اثر: ساموئل بکت
ترجمه: منوچهر لمعه

فرگس و زرین دهن

اثر: هرمان هسه
ترجمه: سروش حبیبی

«انتشارات پیام»

نهضت سرداران

اثر: پطروشفسکی
ترجمه: کریم کشاورز

مهر هفتم

اثر: اینگمار برگمن
ترجمه: هوشنگ طاهری

منتشر می‌شود:

ادبیات کلاسیک فارسی

نوشته: ای. جی. آربری
ترجمه: سعید حمیدیان، کامران فانی



منتشر خواهد شد

بهار و ادب فارسی

(در دو جلد)

مجموعه ۸۰ مقاله از ملك الشعرای بهار

به کوشش محمد گلبن

و مقدمه دکتر غلامحسین یوسفی

شرکت سهامی کتابهای جیبی



کتاب دیدی بدهید

از میان صدها کتاب خوب و خواندنی در قطع بزرگ و قطع جیبی:

● نخستین فیلسوفان یونان
تألیف: دکتر شرف‌الدین خراسانی

● تاریخ نجوم اسلامی
تألیف: کرنو آلفونسو نلینو
ترجمه: احمد آرام

● سیاست

اثر: ارسطو
ترجمه: حمید عنایت

● انحطاط و سقوط امپراطوری روم
اثر: ادوار گیبون
ترجمه: ابوالقاسم طاهری

● درسهای تاریخ

اثر: ویل و اریل دورانت
ترجمه: احمد بطحائی

● هزار سال نشر پارسی
در ۵ جلد به قطع جیبی
برگزیده: کریم کشاورز

● شاهنامه فردوسی
در ۸ جلد به قطع جیبی
به تصحیح ژول مول

شرکت سهامی کتابهای جیبی



کتاب هیدی بدهید

پنج کتاب برگزیده برای نوجوانان:

● پی پی جوراب بلند

اثر: آسترید لیند کرن

ترجمه: گلی امامی

● کارتنگ شارلوت

اثر: ئی. بی. وایت

ترجمه: مهشید امیرشاهی

● مهاجران

اثر: زیگموند لاورین

ترجمه: منوچهر آتشی

● خانواده زیرپل

اثر: ناتالی سویج کارلسون

ترجمه: گلی ترقی

● جزیره دولغینهای آبی رنگ

اثر: سکات اودل

ترجمه: منوچهر آتشی

شرکت سهامی کتابهای جیبی



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا
تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

تهران

همه نوع بیمه

همه - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

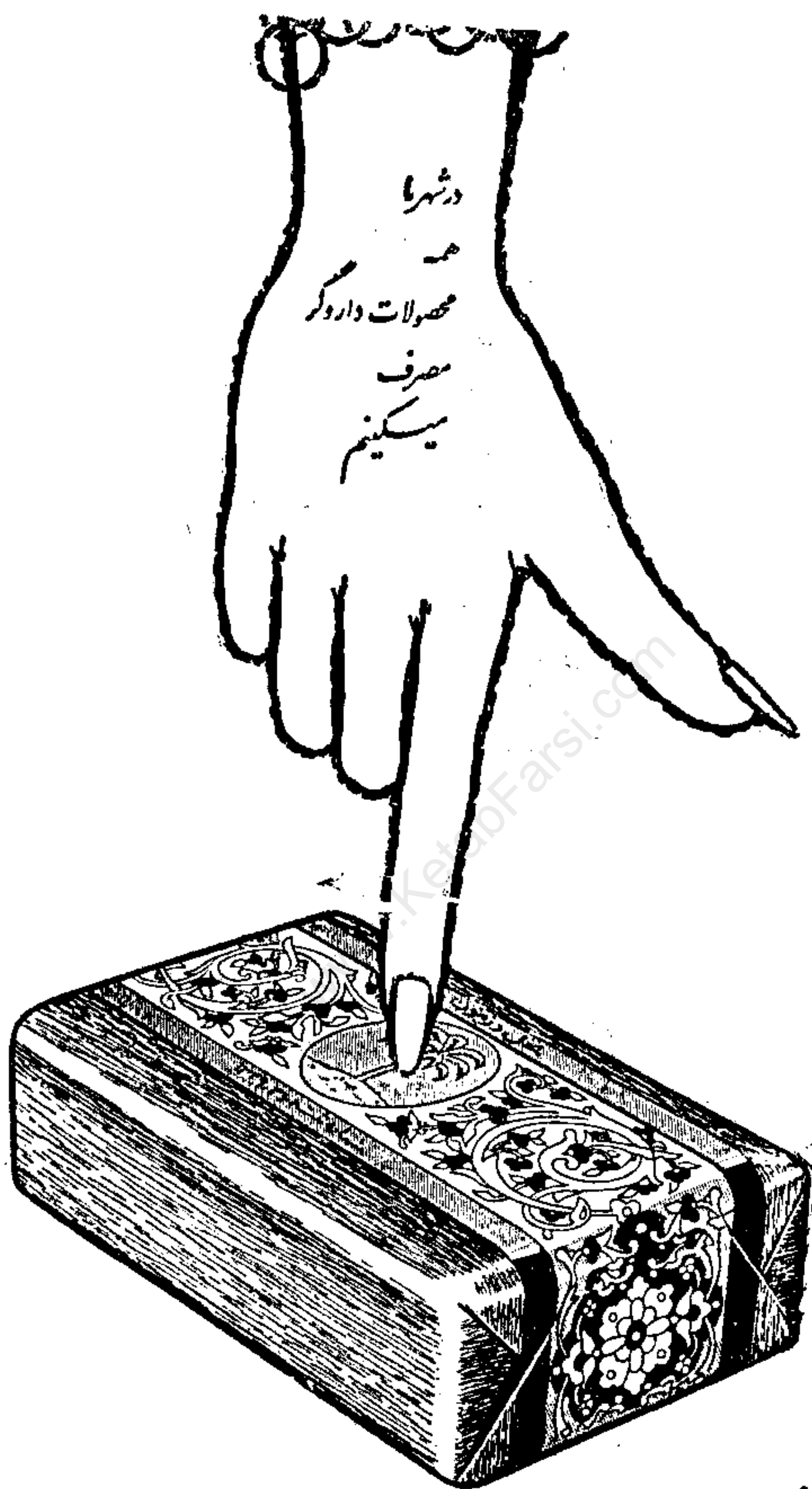
شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی: ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیر فنی: ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان

۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۴	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۸۲۲۰۸۳ و ۵۵۶	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۳۱۲۹۴۵-۳۱۲۳۶۹	تلفن	تهران	آقای شادی :
۸۲۹۷۷۷	تلفن	تهران	آقای شاهکلیدیان :
۲۱۷۶-۲۷۹۷		آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر :
۳۵۱۰		شیراز	دفتر بیمه ادیبی :
۳۹۳۲۵۸-۳۱۸۲۱۲		تهران	دفتر بیمه مولر :
۸۲۳۳۷۷ و ۸	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۸۳۱۸۱۷	تلفن	تهران	آقای علی اصغر نوری :
۸۲۲۵۰۷-۸۲۴۱۷۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :



صابون نخل و زیتون داروگر

محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما



تخت جمشید

پیوند آسمانی...

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد !!
 با پرواز های مستقیم و بدون توقف تهران - لندن
 بوسیله جت های مدرن هواپیمائی ملی ایران
 ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید
 و ساعت ۱۴:۵۰ دقیقه همانروز وارد لندن شوید
 هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی
 استفاده از حد اکثر وقت را در کوتاهترین مدت
 برای انجام کارهای شما میسر ساخته است.
 پروازهای «هما» همراه با مهمان نوازی گرم و صمیمانه
 مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جت های مدرن
 هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است.

تهران - استانبول - رم - ژنو - فرانکفورت
 هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل
 کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان
 کویت - بندرعباس - دوحه - دهران
 دبی - ابوظبی - بوشهر - اهواز - خارك

رشت - رامسر - تبریز - رضایه - مشهد
 یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمائی ملی ایران . هما .



سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد. تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: سیصد ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: چهارصد و پنجاه ریال (شش دلار یا بیست و پنج مارک)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست و پنجاه ریال
اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ آفت و جلد گلاس) هزار و پانصد ریال

و جوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز خاندلری

دبیران

منوچهر بزرگمهر - سروش حبیبی - پرویز خاندلری - رضا سیدحسینی -
قاسم صنعوی - هوشنگ طاهری - نادر نادریپور

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست صدگرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de Littérature
et l'Art Contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U. S. \$, 6.00 ou 25 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷

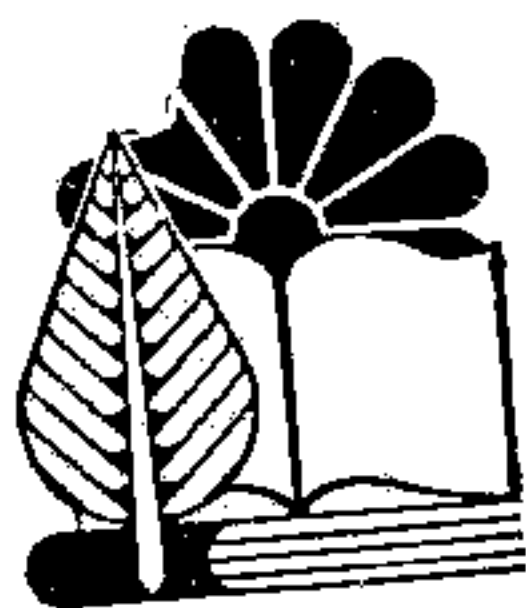
فوت نامه سلطانی

تألیف

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری

به اهتمام

محمد جعفر محبوب



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۱۳۵